ایمان

خطای بزرگ ذهن

(ایمان در ترازوی علم وعقل)

دکتر سُها

فهرست

فصل سوم ویژگی دوم ایمان

۲- ایمان صد در صد قطعی است ۱۰۵

فصل چهارم ویژگی سوم ایمان

۳- تعصب ۱۱۲

مقدمه

با مفهوم ایمان همگی آشنا هستید. اگر بخواهیم تعریف ساده ای از ایمان داشته باشیم: ایمان، پذیرفتن یک مطلب بصورت صد در صد قطعی، بدون ذره ای تردید و همراه با نوعی وابستگی عاطفی است. مثلا کسانیکه به هیتلر ایمان داشتند این فقط شامل قبول صد در صد حرفهایش نبود بلکه شامل عشق به هیتلر هم بود و شامل تنفر از مخالفان هیتلر هم بود. یک فرد ملی گرای افراطی نه تنها به وطن و مردمش اعتقاد دارد بلکه به وطنش عشق می ورزد و از غیر هم وطنش تنفر دارد. بطریق اولی این موضوع در مورد مذهب هم صادق است. مذهب فقط قبول یکسری جملات و احکام نیست بلکه شامل عشق و پرستش دین و خدا و پیامبر هم می شود. با توجه به مثالهای فوق روشن می شود که منظور از باور (ایمان) صرف اعتقاد مذهبی نیست. منتهی اعتقاد مذهبی قویترین و مستحکم ترین نوع ایمان است.

ایمان یک خطای بسیار بزرگ مغزی ماست و بقول فروید ایمان یک بیماری روانی است. ایمان حماقتی بزرگ است که مرکب از چهار حماقت است. ۱– ایمان دلیل ندارد. ۲– ایمان مطلق است. ۳– ایمان تعصب است. ٤– ایمان موجب وحشی گری می شود. این کتاب را بخوانید تا با استفاده از آخرین تحقیقات علمی، متوجه شوید که ایمان چه بلائی بر سر مغز و درک شما می آورد و چه بلاهائی بر سر جامعه می آورد. چنانچه تجربه ی چهل ساله ی آنرا در ایران و افغانستان ... دیده اید.

در این نوشتار ویژگیهای ایمان با استفاده از روانشناسی مورد بررسی دقیق قرار می گیرد. بدین منظور ابتدا باید موقعیت ایمان را در تقسیم بندی ادراکات و علوم تعیین کنیم. بهمین دلیل لازمست بطور خلاصه در مورد علوم توضیح دهیم.

چکیده

ایمان نوعی قبول و پذیرفتن صد در صد یک موضوع همراه با نوعی وابستگی عاطفی است. مثلا ایمان به یک رهبر، ایمان به یک قومیت و نژاد، ایمان به یک تیم فوتبال و امثالهم. ایمان مذهبی قویترین و شدیدترین نوع ایمان است. در یک سد سیمانی راحتتر می توان نفوذ کرد تا در ایمان یک مومن.

در فصل اول در مورد علوم مختلف صحبت می کنیم و نشان داده ایم که ایمان اصلا علم نیست. یعنی ایمان یک درک واقع نمای قابل آزمایش و تست عقلانی و تجربی نیست. ایمان یک تقلید کورکورانه ی محض است که بستگی به جغرافیای تولد شما دارد.

در فصل دوم نشان داده ایم که ایمان شاهد و دلیلی ندارد. نه دلیل عقلانی و نه دلیلی از علم تجربی. در این فصل کلیه ی دلائل اثبات خدا و نبوت و معاد را مورد بررسی قرار داده ایم و نشان داده ایم که این دلائل ادعائی هیچکدام در سنجش علمی و عقلی پشیزی نمی ارزند. بنابراین براساس یک اصل ساده ی عقلانی که «پذیرش چیزی بدون دلیل احمقانه است»، این ویژگی ایمان، حماقت محض و ضد عقلانیت و علم است.

در فصل سوم نشان دادیم که اطلاق و قطعیت صد در صد ایمان با سیستم ادراکی ما ناسازگار است و ویژگی احمقانه ی دوم ایمان است.

در فصل چهارم تعصب ناشی از ایمان را مورد بررسی مبسوط قرار دادیم. تعصب یعنی توسل به هر چیز بی پایه ای برای تایید ایمان و مقاومت شدید در مقابل

شواهد و دلائل مخالف ایمان. در این رابطه تحقیقات وسیع روانشناسی از دهها سال پیش تاکنون انجام گرفته است. تعصب را می توان معادل خطای ذاتی ایمان (belief bias) نامید.

توضیح کوتاه اینکه: با توجه به اینکه حیات از طریق تکامل بوجود آمده و تکثیر و ترقی پیدا کرده است. انتظار می رود در هر سطحی از حیات، ضعفها و نقصها و خطاهای فراوانی را مشاهده کنیم. مثلا اگر یک کرم را در نظر بگیرید باید دستگاه گردش خون ناقص، دستگاه تنفس ناقص، سیستم عصبی بسیار ابتدائی و ناقص و....در او ببینیم. دقیقا هم همینطور است. حتی در انسان که در بعضی جهات (نه همه) برترین حیوانست نیز هنوز خطاهای آناتومیک و فیزیولوژیک (عملکردی) و مغزی فراوانی مشاهده می شود. که البته متاسفانه در کشورهای اسلامی چون تکامل را تدریس نمی کنند تحصیل کرده های ما هم با این موضوعات آشنا نیستند. مثلا سیستم ادراکی ما بطور ناآگاهانه خطاهای بسیار زیادی مرتکب می شود که به آنها خطاهای سیستماتیک (bias) می گویند. یکی از بزرگترین خطاهای سیستماتیک ادراکی ما خطای ذاتی عقیده است که این خطا، خطاهای فراوان دیگر مغزی را بسیج می کند تا در مقابل شواهد مخالف مقاومت کند. ایمان حس را کور و اندیشه را فلج می کند.

در فصل پنجم وحشی گری ناشی از ایمان را مورد بررسی کوتاه قرار داده ایم. ایمان موجب تبعیض بین انسانها می شود یعنی هیچ انسان مومنی خود را مساوی یک انسان کافر نمی داند. پس ایمان موجب تضییع و ربودن حقوق غیر مومنان می شود. ایمان و تبعیض موجب کینه می شود. و نهایتا ایمان موجب درگیری، شکنجه و کشتار می شود. دست تمام مذاهب به خون آلوده است حتی ملایمترین مذاهب، چه رسد به

اسلام که وحشیانه ترین دستورات را بر علیه غیرمسلمانان صادر کرده است. کشتارهای اسلام در تاریخ را تا صدها میلیون تخمین زده اند. شما کافی است فقط به کشتارهای اسلامی که در چند دهه ی اخیر در ایران و افغانستان و عراق و سوریه اتفاق افتاده بنگرید تا مشتی از خروار بدستتان بیاید.

نکته ی کاربردی

بجای ایمان به دانش روی آورید مخصوصا واقعی ترین دانش یعنی علم تجربی. سیاست و مدیریت و اخلاق و حقوق و اقتصاد و عمران و آبادانی و آموزش و پرورش و تربیت و خانواده و بهداشت و همه چیز باید بر اساس علوم تجربی مدرن پایه ریزی شوند و در حقیقت علوم تجربی باید جامعه را اداره کند. این است سر نجات از خرافات و پیشرفت. اینکه می بینید کشورهای اسلامی عقب افتاده ترین کشورهای جهانند چون بجای علم با اسلام می خواهند مشکلات جامعه را اصلاح کنند. هر چه مومن تر، عقب افتاده تر.

فصل اول

علم چیست؟

ضرورت علم

ادراک مطابق واقعیت به جهان خارج یا داخل بدن را علم می گوئیم. تقریبا تمام کارهای ما بر علم ما از جهان خارج یا داخل بدن متکی است. بدون اطلاعات (علم) تقریبا هیچ کاری انجام نمی شود حتی برای اعمال صرفا زیستی نیز نیاز به کسب اطلاعات است هر چند نا آگاهانه. مثلا برای تنظیم کارهای زیستی و اتوماتیک مثل زدن قلب و عمل تنفس هم، نیاز به اطلاعات است. مثلا دستگاه گوارش به آنچه درون معده و روده است پاسخ می دهد. یعنی نوع و مقدار و بافت مواد غذائی داخل روده را تشخیص می دهد و بنابر شرائط، پاسخهای متفاوت می دهد. هرچند اکثر این اطلاعات به سطح مغز نمی رسند و نا آگاهانه اند.

در ابتدائی ترین کارهای روزمره نیز ما نیاز دائمی به اطلاعات داریم. مثلا برای راه رفتن ساده، اطلاعات فراوانی نیاز است. مثلا مغز ما باید وضعیت کل بدن را بداند، شامل:

- فرد نشسته است یا ایستاده
- به چه نحوی و با چه زوایائی قرار گرفته است
- وضعیت او نسبت به محیط اطراف چگونه است.
- زاویه های مفاصل مورد نیاز برای حرکت چگونه اند.
- میزان انقباض تعداد زیادی عضله چگونه است.

همچنین فرد باید از محیط پیرامون اطلاع داشته باشد. مثلا اینکه جلوی پایش نرم است یا سفت. پائین است یا بالا و غیره. بهمین دلیل است که اگر نشسته باشید و بخواهید راه بروید، اول از جایتان بلند می شوید و سپس حرکت می کنید. و اگر ایستاده باشید با توجه به جهت حرکت، موقعیت بدن را تنظیم می کنید و سپس حرکت می کنید. واقعیت اینست که حرکت یکی از پیچیده ترین اعمال حیاتی است و سیستمهای بسیار پیشرفته ای در مغز، کار آنالیز داده ها و تصمیم گیری در مورد آنرا انجام می دهند مثل مخچه که بزرگترین کامپیوتر محاسبات حرکتی است.

این مثالی بود از یکی از اعمال ظاهرا ساده ی حیاتی. حال تصور کنید که انسان در محیطی زندگی می کند که شامل طبیعت و مردم است و برای تعامل با چنین محیطی نیاز به اطلاعات بسیار متنوعی دارد که بر اساس آنها عمل کند. بنابراین تقریبا در انجام هر کاری نیاز به دانش است. حتی فردی که با جهل عمل می کند، جهل خود را علم می داند و بر اساس آن عمل می کند. فرض بگیرید در هنگام راه رفتن پای شما در یک گودال کوچک وارد شود و تعادل شما بهم بخورد. حتی در این عمل خطا، مغز شما گمان کرده که جاده صاف است و براساس آن قدم برداشته است. یعنی به خطا درک غلطی را علم پنداشته است و براساسش عمل کرده است.

حال این سوال مطرح می شود که ابزارهای کسب اطلاع کدامند؟ همه ی افراد، حتی بیسواد، به این موضوع آشنائی دارند اما با توجه به پیشرفت شگرف دانش در این مورد، لازم است به بعضی موارد اساسی، در حد الفباء، اشاره شود.

ابزارهای کسب علم (حواس) [1]

ابزارهای کسب اطلاعات ما را حواس می گویند. حواس ما اطلاعات بیرون از بدن و داخل بدن را جمع آوری می کنند. حواس شامل موارد زیرند:

حواس پنجگانه ی بینائی، شنوائی، لامسه، چشائی و بویائی. اینها اطلاعات خارجی را به مغز ما می رسانند. حواس متعدد دیگری نیز وجود دارند که اطلاعات داخل بدن را به مغز می رسانند و بیشترشان قبل از پیدایش علوم تجربی شناخته نشده بودند. شامل:

- حس وضعیت (proprioception) که اطلاعات مربوط به وجود اندامها ی مختلف، موقعیت بدن نسبت به جهان خارج مثل نشستن، ایستادن، وضعیت اندامها نسبت به بدن مثل پائین یا بالا بودن دستها، زا ویه ی مفاصل، میزان طول و انقباض عضلات، سرعت حرکت عضلات، زاویه ی مفاصل و اندامها و غیره را به مغز گزارش می کند. اگر چشمانتان را ببندید و یا حتی از خواب بیدار شوید و چشمانتان بسته باشد، شما همه ی اندامهای خود و اجزایشان را درک می کنید مثلا می توانید بگوئید تک تک انگشتان دستهایتان در چه موقعیتی هستند. اگر مسیرهای حس وضعیت یک اندام قطع شود شما حتی نسبت به آن اندام آگاهی نخواهید داشت. مثلا اگر حس پای راستتان قطع باشد، اگر در رختخواب پای راستتان به پای چپتان بخورد گمان می کنید که کسی پایش را زیر رختخواب شما کرده است و نمی فهمید که از خودتان است مگر اینکه با چشمانتان نگاه کنید و اتصال آنرا به بدنتان

---

[1]- این مطالب در هر کتاب علوم اعصاب دانشگاهی یافت می شود.

ببینید. حس وضعیت دارای چندین نوع گیرنده ی حسی است که در مجموع حسهای مربوط به همه را حس وضعیت می گویند.

- حس تعادل: گیرنده های حس تعادل در گوش داخلی اند و تعادل بدن ما را به مغز گزارش می کنند. مثلا در هنگام لغزیدن، تعادل شما به هم می خورد.
- حس درد (nociception). گیرنده های درد تقریبا در همه جای و داخل بدن وجود دارند و آسیب بافتی را گزارش می کنند.
- حس گرما (thermoreception). گیرنده های گرما هم تقریبا در همه جای سطح و داخل بدن وجود دارند.
- حس گرسنگی که گیرنده هایش داخل مغزند و غلظت مواد غذائی خون مثل گلوکز را اندازه گیری می کنند.
- حس تشنگی که گیرنده هایش داخل مغزند و غلظت عمومی خون (اسملاریتی) را اندازه گیری می کنند.

گیرنده های حسی فراوان دیگری در اندامهای داخلی و خارجی ما وجود دارند که اطلاعاتشان برای ادامه ی حیات ضروری است ولی به سطح هوشیاری نمی رسند. یعنی فرد به اطلاعات این گیرنده ها آگاهی ندارد. مثل گیرنده های فشار خون، گیرنده های غلظت گازهای مهم خونی (اکسیژن و دی اکسید کربن) و یون هیدروژن، گیرنده های فراوان دستگاه گوارش، گیرنده های ریوی، گیرنده های مکانیکی قلب و عروق و بسیاری دیگر.

مقدار عظیمی از اطلاعات از خود مغز و توسط خود مغز جمع آوری می شوند. معمولا به اینها حس (sensation) نمی گویند بلکه احساس یا درک (perception) نامیده می شوند. مانند انواع تمایلات و لذتهای مختلف مثل لذت جنسی و لذت از غذا. همچنین احساس خوشی، ناراحتی، غصه، عصبانیت، نفرت، حسادت، مهربانی، محبت، عشق و بسیاری دیگر. همچنین است آگاهی ما به خودمان (خود آگاهی) و اگاهیهایمان و حالات درو نی مان.

کلیه ی اطلاعات بدست آمده از حسهای فوق، مورد استفاده ی علوم تجربی واقع می شوند. کسب اطلاعات از طریق حواس مختلف را مشاهده می گویند که سنگ بنای علوم تجربی است.

مشاهده (*observation*)

اطلاع یافتن ما از جهان با مشاهده شروع می شود. به محضی که نوزاد پا به این جهان می گذارد دستگاههای حسی فراوان او شروع به گرفتن اطلاعات از دنیای درون بدن و بیرون می کنند. احتمالا اولین حسی که کودک دریافت می کند حس درد است که در اثر فشرده شدن بدنش در مجرای زایمان ایجاد می شود و او را به گریه وا می دارد. احساس گرسنگی او را به تلاش برای خوردن شیر وا می دارد. احساس درد و سوزش او را به گریه وا می دارد و مادرش را آگاه می کند که به او رسیدگی کند. با لامسه محیط اطراف و مادرش را لمس می کند. با شنوائی صداهای اطراف را می فهمد و بتدریج صداهای آشنا مثل صدای مادر را از صداهای ناآشنا و نامناسب تشخیص می دهد و متناسب با هر یک پاسخ می دهد. با بینائی بتدریج محیط اطراف و انسانهای اطرافش را می شناسد. چهره ی مادرش را زودتر از همه تشخیص می دهد و سپس

چهره ها و صحنه های مختلف را تشخیص می دهد. این کسب اطلاعات مستقیم و طبیعی کودک از جهان همان مشاهده است که گام اول و اساس علم تجربی است.

اطلاعات حسی مراحل پردازشی بسیار پیچیده و مفصلی را در مغز طی می کنند که در علم اعصاب (neuroscience) مورد تحقیق قرار گرفته است. برای مثال، بخشهایی زیادی از اطلاعات حسی که مهم نیستند توسط مغز دور ریخته می شوند و بخشهائی ذخیره می شوند. این اطلاعات حسی با مراکز احساسی-عاطفی (سیستم لیمبیک) مغز ارتباط متقابل پیدا می کنند و مثلا چهره ی مادر در مغز کودک احساس آرامش ایجاد می کند و چهره های ناشناخته در او ایجاد ترس می کنند.

تعمیم مشاهده (*induction*)

کار بسیار مهم دیگری که مغز کودک با استفاده از اطلاعات حسی انجام می دهد، ایجاد مفاهیم است. مثلا او بارها و بارها انسانهای مختلف را مشاهده می کند و ویژگیهای مشترک این تصاویر را از ویژگیهای اختصاصی جدا می کند و بتدریج مفهوم کلی انسان (منظور لغت نیست) را می سازد. مفهومی که هیچ فرد خاصی نیست ولی به همه ی انسانها قابل تطبیق است. همین کار را در مورد اشیاء دیگر نیز انجام می دهد. در مراحل بعدی، مغز حتی برای کارها (نه اشیاء) مثل خوردن، خوابیدن، رفتن و غیره نیز مفاهیم عام می سازد..

مفهوم سازی اولین گام مغز در تعمیم مشاهدات منفرد و جزئی به موارد همانند است. مثلا پس از اینکه کودک مفهوم انسان را ساخت، هر آدم جدیدی را که می بیند بلافاصله او را تحت مفهوم کلی انسان تشخیص می دهد. دقت کنید، یعنی کودک از

مشاهده ی تعداد کمی انسان، یک استنتاج علمی می کند که به شناسائی کل انسانها می رسد. کودک نیاز نیست هفت میلیارد انسان روی زمین را ببیند، او همه را بعنوان انسان می فهمد. کودک در مراحل بعدی مفاهیم پیچیده تر مثل مفهوم علیت را می فهمد و تعمیم می دهد. مثلا وقتی کودک دستش را به آتش نزدیک می کند و احساس سوزش می کند (مشاهده) این آگاهی را تعمیم می دهد به همه ی آتشها و در آینده هرگاه آتشی را ببیند ذهنش حکم می کند که "آتش می سوزاند، یا آتش علت سوزش است" و از آتش احتراز می کند. مطالعات عصبی و رفتاری وسیع بر روی حیوانات نشان می دهد که مغز حیوانات هم همین مراحل درک از جهان خارج را انجام می دهند.

پس مغز کودک از مشاهدات جزئی به دانشی عام (کلی) دست می یابد. به اینکار استقراء (induction) می گویند که دومین گام اساسی در علوم تجربی است. و با توجه به آنچه گفته شد، استخراج علوم تجربی، روش کاملا ذاتی و طبیعی مغز ماست و در سطح ساده اش نیاز به هیچگونه آموزش تخصصی ندارد. بلکه مغز بطور اتوماتیک اینکار را انجام می دهد. حال این سوال به ذهن می آید که اگر کشف علوم تجربی ذاتی و طبیعی است و بطور خودبخود انجام می گیرد، چرا در ۳۰۰ هزار سال گذشته ی عمر بشر[1]، خبری از علوم تجربی نبود و بشر در جهالت و خامی و خرافه زندگی می کرد؟

– اولا: درک تجربی ذاتی طبیعی ما از جهان، بسیار ابتدائی و سطحی است و برای کسب اطلاعات ضروری برای یک زندگی ابتدائی ساده در طبیعت مناسب است و نه

[1]–تکامل انسان حدود ۷ میلیون سال طول کشیده ولی قدیمی ترین فسیل انسان مدرن، تا زمان حاضر، حدود ۳۰۰ هزار سال عمر دارد.

بیشتر. این علم تجربی ابتدائی به ما کمک می کند که راه خود را در طبیعت پیدا کنیم. غذا پیدا کنیم. دشمن و دوست را بشناسیم. ابزارهای ساده بسازیم و مشکلات روزمره ی ساده را حل کنیم.

این درک تجربی عمدتا منحصر به سطوح اشیاء است. قادر به عبور از سطح و رفتن به عمق نیست. مثلا ما هوا را حس می کنیم و نیازمان به آنرا درک می کنیم. اما هوا چیست؟ آیا هوا چیزی پیوسته و یکپارچه است یا از اجزائی تشکیل شده است؟ هوا چه ارتباطی با زندگی دارد؟ ساختمان اجزاء هوا چگونه اند؟ هیچکدام از اینها و صدها سوال دیگر در مورد هوا را با درک ساده تجربی نمی توان فهمید. همینطور است در مورد دیگر اشیاء موجود در طبیعت. بهمین دلیل است که در طی هزاران سال فیلسوفان و مردم فکر می کردند که طبیعت از چهار عنصر آب و خاک و آتش و باد تشکیل شده است. اگر با شیمی جدید آشنا باشید متوجه می شوید که چقدر درک فوق غیر معقول و کودکانه است.

این نوع درک تجربی اولیه عمدتا مشاهدات ساده است و از درک روابط بین پدیده ها و کشف قوانین حاکم بر طبیعت عاجز است. کشف روابط دقیق علت و معلولی و بیان دقیق آنان بصورت قوانین علمی، مشخصه ی علم تجربی جدید است.

با درک ابتدائی جهان، و بدون شناخت دقیق اشیاء و قوانین حاکم بر آنها، پیشرفت صنعتی تقریبا غیر ممکن است. ثمره ی نهائی پیشرفت بشر، قبل از علم تجربی جدید، بیل و کلنگ است. البته همین ابزارسازی ساده هم نتیجه ی کار اندیشمندانی بوده است که عمیقتر از مردم عادی به جهان می نگریستند.

بنابراین با درک تجربی ابتدائی، تمام تاریخ بشر، رکود و تعصب و بیماری و رنج بوده است. و زندگی ما کمی برتر از زندگی حیوانات بود.

- ثانیا: درک ساده ی تجربی ما از جهان، پر از خطاست. این موضوع بطور مبسوط مخصوصا در علوم اعصاب و روانشناسی مورد بررسی قرار گرفته است. کلیه ی حواس ما که ابزارهای کسب اطلاع ماهستند خطا می کنند و ما قبل از پیدایش علوم تجربی جدید از آن آگاه نبودیم. ما جهان پیرامونمان را رنگی می بینیم که غلط است. چون رنگ زاده ی مغز ماست. صدا هم به فرمی که ما درک می کنیم واقعیت ندارد. ما چیزهای مختلف را با مزه ها و بوهای خاص احساس می کنیم درحالیکه نه مزه و نه بو بنحوی که ما درک می کنیم در جهان نیستند. و بو و مزه ساخته ی ذهن ماست. ما آسمانی بالای سر خود می بینیم که واقعیت ندارد. ما آسمان خیالی را شفاف و بلورین و یکپارچه وبدون شکاف و بصورت نیمکره می بینیم که همه غلطند. ما بوضوح می بینیم که خورشید حرکت می کند و شب و روز را بوجود می آورد که غلط است. همین خطا در مورد ماه وجود دارد. همچنین ما مشاهده می کنیم که تمام ستارگان به دور زمین می گردند که غلط است. ما بوضوح می بینیم که زمین مسطح است که غلط است. ما ماه و خورشید را یک اندازه می بینیم که غلط است. ما ماه را شیئی شفاف و نورانی می بینیم که غلط است. بدلیل سطحی بودن در ک ما از جهان، ما درکی از میکروب و ویروس و علل دیگر بیماریها نداشتیم و برای بیماریها عوامل شیطان و جن و پری را ساختیم که غلطند. بدلیل عدم شناخت اصولی جهان و نادانی نسبت به قوانین طبیعت، امور مختلف طبیعت مثل باران و طوفان و سیل و زلزله و کسوف و خسوف و بیماری و جنگ و غیره را به خدایان

مخلوق ذهنمان نسبت دادیم که غلط است. با نداشتن آگاهی درست، خود را در تعیین سرنوشت خویش عاجز دیدیم و مفاهیم قضا و قدر را ساختیم یعنی عاجزانه تسلیم شدیم. همچنین خود را عاجزانه تسلیم خانها و امپراطوران و شاهان و آخوندها کردیم. بطور خلاصه، بدون علوم تجربی جدید، ما در دریائی از بدفهمی و جهل و خرافه و بدبختی های ناشی از آنان غرق بودیم.

علوم تجربی جدید (science)

علوم تجربی امروزین مثل فیزیک، شیمی، زیست شناسی، پزشکی و مهندسی عمر بسیار کوتاهی دارند. زمان دقیقی برای آغاز آن نمی توان مطرح کرد. علم تجربی روشمند و پیشرفته بیش از دویست سال عمر ندارد. این زمان در مقابل عمر بشر، بسیار بسیار کوتاه است. ولی در همین زمان اندک، تمامی جنبه های زندگی بشر را بصورت اساسی تغییر داده و موجب پیشرفتهای حیرت انگیز دانش و تکنیک و حقوق شده است. کافی است زندگی انسانها را در ۲۰۰ سال پیش با امروز مقایسه کنید تا شدت تاثیر علوم تجربی بر همه ی جنبه های زندگی بشر را متوجه شوید.

علم تجربی جدید سعی کرده بر مشکلات فوق یعنی سطحی نگری و اشتباهات، فائق آید. هر شاخه از علم تجربی بشدت روشمند و تخصصی و حرفه ای شده است. این روشها در طول زمان تکمیل و پالایش شده و هنوز هم رو به تکمیل است. روشمندی و دقت تخصصی از مشاهده شروع می شود و روشهای جمع بندی داده ها و تحلیل و تعمیم (استقراء) را نیز در بر می گیرد. در آنالیز و جمع بندی داده ها از علم دقیق ریاضی و شاخه آن آمار، بدقت استفاده می شود. معمولا در هر شاخه ی علمی، دانشی بوجود آمده بنام متدولوژی. مثلا کتابهائی مثل "روش تحقیق در روانشناسی"، روش

تحقیق در فیزیک"و دهها نمونه ی آن وجود دارند. دقت علمی تا جائی پیش رفته است که سفینه ساخت انسان بیش از ۵۰۰ میلیون کیلومتر می پیماید و دقیقا بر ستاره ی دنباله دار یا یک سنگ کوچک آسمانی می نشیند و آزمایشات بسیار پیچیده ای را انجام می دهد.

در بسیاری موارد، علم تجربی دانش قطعی مطلق به ما نمی دهد، چون جهان طبیعت اینگونه نیست. مثلا آیا همه ی انسانها ساختار مغزی صد در صد یکسانی دارند؟ خیر. پس هر دانشی در مورد مغز انسان باید نسبی و مشروط باشد وگرنه با واقعیت تطابق ندارد. ارزش ساینس به عمومیت مطلق آن نیست. ارزش ساینس به واقع نمائی آنست

بخش عظیمی از علم تجربی مشاهده است. مشاهدات معدود حتی مشاهده یک نمونه. مثل مشاهده ی ویزگیهای ماه، خورشید. اینها ساینس هستند و بسیار ارزشمند.

علم تجربی جایگزینی ندارد. هیچ نوع فعالیت مغزی دیگری نمی تواند اطلاعات از جهان واقعی فیزیکی به ما بدهد.

خطا در تمام مراحل اجرای متد علمی محتمل است. تکرارپذیری و پیدایش متدهای دقیقتر مشاهده و آنالیز داده ها، خطا ها را بر ملا می کنند. یعنی خطاهای علم تجربی را ما عمدتا از طریق علم تجربی پیشرفته تر کشف می کنیم. به بیان خودمانی، علم تجربی با این عظمت بیکرانه اش، متواضع است. همیشه جا را برای شک و تردید و نقد باز می گذارد. هیچ دانشمند عاقلی ادعا نمی کند که آنچه من یافته ام صد در صد درست است و این خود یکی از کلیدهای رمز پیشرفت علوم تجربی است.

علی رغم آنچه گفته شد، علم تجربی معتبرترین و قابل اطمینان ترین و مفیدترین دانش بشری است. یک مشاهده می تواند صدها دلیل عقلانی را باطل کند. کسانیکه با فلسفه ی قدیم آشنا هستند می دانند که دهها هزار صفحه در مورد آسمانهای هفتگانه و زمین مسطح و گردش خورشید به دور زمین و روح و خدایان و صدها موضوع دیگر بحث و استدلال شده که امروزه با ظهور علوم تجربی همگی بر باد رفته اند. مثال دیگر، فرض بگیرید که چندین جلسه ی دادگاه برای اتهام به قتل یک نفر برگزار می شود و صدها استدلال متناقض توسط طرفین آورده می شود و او مجرم شناخته می شود. حال اگر فیلمهای دوربین مدار بسته ای پیدا شود که نشان دهد قاتل فرد دیگری است یا فرد خودکشی کرده است، تمام دهها ساعت استدلال وکلا و هیئت منصفه به باد هوا می رود.

انواع علم

علوم را برحسب موضوع و روش به دسته هایی تقسیم می کنند. شامل:

۱- علوم عقلی محض شامل ریاضی، منطق و فلسفه. روش بدست آوردن دانش جدید در این علوم صرفا استدلال (قیاس یا برهان) است. اگر با موضوع آشنا نیستید کافی است نحوه ی اثبات قضایای هندسی و ریاضی را مد نظر قرار دهید.کاربردی ترین و مطمئن ترین این دسته ریاضی است و کم سود ترین و غیر مطمئن ترینشان فلسفه است.

۲- علوم تجربی که در بالا بطور خلاصه توضیح دادیم. واضح است که علم تجربی کاربردی ترین و اطمینان بخش ترین دانش بشری است. موضوعش جهان طبیعت

است و روشش مشاهده است. آزمایشهای مورد استفاده در این علم نیز نوعی مشاهده اند.

۳- علوم انسانی مثل روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد و سیاست. این علوم امروزه جزو علوم تجربی بحساب می آیند. در گذشته، بسیاری از مطالب علوم انسانی حدس و گمان بود ولی در دهه های اخیر سعی می شود که تا حد امکان از روشهای تجربی برای کسب علوم انسانی نیز استفاده شود. بنابراین میزان اطمینان در علوم انسانی بسته به میزان و دقت کاربرد روش تجربی در آنان دارد.

٤- علوم نقلی مثل تاریخ. تاریخ هم یک زیرگروه کم اعتبار علوم تجربی است. چون مشاهدات عینی افراد را نقل می کند، تجربی محسوب می شود. اما چون تکرارپذیری علوم تجربی راندارد و دخل و تصرف احساسات و عقائد نویسندگان و زورمندان در تاریخ بسیار شدید است، میزان اعتبار آنرا بشدت می کاهد. البته در علم تاریخ دانشگاهی امروزین روشهایی برای پالایش تاریخ بکار برده می شود.

٥- ادراکات اعتباری (قراردادی). مثل حقوق، قوانین، معماری، مهندسی تولید، ادبیات، هنر، احکام مذهبی(فقه)، مدیریت، کتابداری، جنگلداری، بازیها، آشپزی، خیاطی و بسیاری دیگر. همانطور که از لغت قراردادی بر می آید، این ادراکات مخلوق ذهن انسان هستند و براحتی قابل تغییرند. مثلا در یک کشور از سمت راست خیابان و در کشور دیگر از سمت چپ خیابان حرکت می کنند. امروز مجلس قانونی را تصویب می کند و روز دیگری آنرا لغو می کند. بدلیل اینکه این ادراکات از واقعیت عینی خارجی حکایت نمی کنند، بکار بردن لغت علم یا دانش در مورد آنان مجازی

است و همانطور که علامه ی طباطبائی در کتاب "اصول فلسفه و روش رئالیسم" مطرح کرده بهتر است آنان را ادراکات اعتباری بنامیم.

البته تمام ادراکات اعتباری به علوم تجربی نیازمندند. یک معمار نمی تواند طرحی را خلق و اجرا کند که در آن دانش فیزیک و شیمی زمین و خاک و سیمان و آهن و غیره در نظر گرفته نشده باشد. یعنی هرچه دانش تجربی ما بیشتر می شود ادراکات کاربردی مخلوق ذهن ما هم کاملتر، دقیقتر و کاراتر می شوند.

٦- علم اخلاق: اخلاق مخلوطی از ادراکات اعتباری و تجربی است. اعتباری است چون می تواند زاده ی ذهن ما باشد و عینیت خارجی نداشته باشد. تجربی است چون بسیاری از اصول اخلاقی در دوره ی تکامل حیوانات بوجود آمده اند و جزو ساختار زنتیکی ما و حیواناتند. این موضوع بسیار گسترده ای است و کتابی مستقل می طلبد، که امیدوارم در صورت حیات تالیف کنم.

فصل دوم

ایمان چیست؟

۱– ایمان دلیل ندارد

در مقدمه، تعریف ساده ای از ایمان مطرح شد. ایمان، پذیرفتن یک مطلب بصورت صد در صد قطعی، بدون ذره ای تردید و همراه با نوعی وابستگی عاطفی است. ایمان فقط شامل ایمان مذهبی نمی شود. ایمان به یک رهبر به یک نژاد، به یک ملت، به یک تیم فوتبال نیز ایمانند. اما ایمان مذهبی متداولترین و مستحکمترین ایمانهاست. بنابراین بیشتر مطالب این کتاب به ایمان مذهبی می پردازد.

ایمان چهار ویژگی اساسی دارد:

۱- ایمان دلیل ندارد.

۲- ایمان صد در صد قطعی است.

۳- ایمان مولد تعصب است.

٤- ایمان منجر به وحشیگری می شود.

۱-ایمان دلیل ندارد

چنانچه قبلا اشاره شد، علوم واقعی با استفاده از تحقیق با متدهای خاص خودشان تولید می شوند. مثلا علم تجربی متکی بر مشاهده ی جهان خارج و استدلال بر اساس مشاهدات است. و یا ریاضی متکی بر قیاس منطقی است. اما ایمان متکی بر چیست؟ بر هیچ! ایمان نوعی باور، قبول و پذیرفتن بدون دلیل و شاهد است. ایمان علم نیست. یعنی ایمان واقع نمائی ندارد. ایمان مجموعه ای از گزاره های بدون دلیل است.

این در حالیست که همه ی انسانها قبول دارند که "پذیرفتن چیزی بدون دلیل و شاهد، غیرمعقول و احمقانه است".

به این مثالها دقت کنید. اگر شما ملی گرا (نژاد پرست) باشید؛ که این خود نوعی ایمان است. کمی به درون خود بروید، به چه دلیل و شاهدی شما خود را برتر می دانید.؟ هیچ! مهمتر از این، اگر شما متدین باشید؛ کدامیک از اصول و احکام دینتان را با شاهد و دلیل پذیرفته اید؟ هیچکدام. کدامیک از این میلیاردها انسان مومن، ایمانشان به خدا و پیغمبر و معاد را با دلیل پذیرفته اند؟ هیچکدام. ایمان با تلقین شدید و تکرار بسیار زیاد به ذهن کودکان وارد می شود. کودکانی که هیچ نمی دانند و اصلا معنی این چیزها را هم نمی فهمند. یعنی قبل از اینکه انسانها به بلوغ عقلی برسند ذهنشان پر می شود از باورهای مذهبی. اینکار حماقت و ظلم محض و نابود کردن حق کودکان در تحقیق و انتخاب است. چون هر انسانی حق دارد آگاهی ها و باورش را خود بسنجد و خود انتخاب کند.

ایمان به خدا

پایه ی هر دینی اعتقاد به خداست (به تعداد و فرمهای مختلف در ادیان مختلف). اما تا کنون هیچ شاهد یا دلیل صحیحی بر وجود خدا در هیچ برهه ای از تاریخ ارائه نشده است. گرچه بعضی فیلسوفان و متدینان بسیار تلاش کرده اند و هزاران صفحه نوشته اند. اما همه هیچ اندر هیچ است. ممکن است افراد ساده لوح و یا افرادی که فلسفه را نفهمیده اند گمان کنند که دلائلی هست. اما متفکران و دانایان عمیق اندیش می دانند که هیچکدام از دلائل وجود خدا معتبر نیستند و در مقابل نقد علمی و عقلی تاب نمی آورند.

بررسی دلائل فلسفی اثبات خدا

گرچه بحثهای فلسفی سنگین است و دقت زیادی می طلبد، در اینجا ناچاریم وارد این حوزه شویم. البته من سعی می کنم به آسانترین وجه، مطالب را بیان کنم. اگر برایتان غیر قابل فهم بود از این عنوان بگذرید

اثبات واجب الوجود

لازم است ابتدا واجب الوجود را تعریف کنیم. منظور از واجب الوجود، وجودی است نامیرا، جاودانه، ازلی و ابدی که بهیچ وجه از بین نمی رود. بعبارت فلسفی، وجودی است که موجودیت برای او ضروری و واجب است. اکنون به بررسی دلائل اثبات خدا که واجب الوجود است می پردازیم.

۱- بداهت وجوب وجود[1]

با اندک تامل متوجه می شویم که "محالست هستی تبدیل به نیستی شود". این جمله بدیهی عقلی است و نیاز به هیچ مقدمه ای ندارد. به بیان دیگر، وجود واجب الوجود است و بقول علماء، ثبت المطلوب.

حال سوال می کنیم معلولات چه؟ آیا وجود آنها هم نفی ناپذیراست. بله! معلولات (به تعریف فلسفه اسلامی) تجلیات وجودند که از خود وجود سرچشمه می

---

[1] – این برهان با برهان صدیقین ملاصدرا در اسفار و علامه ی طباطبائی در نهایه الحکمه یک فرق اساسی دارد که نیازی به مقدمات ندارد.

گیرند و آن هنگام که ظاهر می شوند وجود است که تجلی پیدا کرده و آنگاه که در ظاهر، نیست می شوند، وجودشان به علت برمی گردد. نه اینکه نابود شوند.

از دیدگاه فیزیک، این مطلب به این صورت بیان می شود: قانون بقاء ماده و انرژی. یعنی مجموع ماده و انرژی موجود در یک سیستم بسته نه افزایش و نه کاهش می یابد.

فهم موضوع فوق در مورد جهان پیرامون ما بسیار ساده است. در حقیقت جهان ما از انرژی ساخته شده است. این انرژی خود را بصورت ذرات اتمی و ملکول و از کنار هم قرار گرفتن ملکولها بصورت انواع موجودات در می آورد. بدیهی است که مثلا یک انسان که می میرد هیچ چیزی از انرژی و جرم او کم نمی شود بلکه همه چیز به صورت خاک یا انرژیهای دیگر در می آید. وقتی اتوموبیلی حرکت می کند، انرژی آزاد شده از ترکیب شیمیائی بنزین و اکسیژن موجب ایجاد انرژی فشار در پیستونها می شود و سپس تبدیل به انرژی جنبشی می شود که اتوموبیل را به پیش می راند. وقتی ترمز می گیرید و همچنین در اصطکاک با زمین و هوا، این انرژی جنبشی به انرژی حرارتی تبدیل می شود. هیچ چیز نابود نمی شود گرچه همه چیز گذراست.

۲- اثبات علت العلل[1]

- موجودات جهان یا علتند و یا معلول

---

[1] - این برهان در اصل شباهت به برهان امکان و وجوب بوعلی و برهان حدوث متکلمین دارد. ولی این فرم قویمتر است چون بر وجود تکیه دارد نه مفاهیم ماهوی. این براهین در دنیای مسیحیت توسط توماس آکوئیناس مطرح شده است.

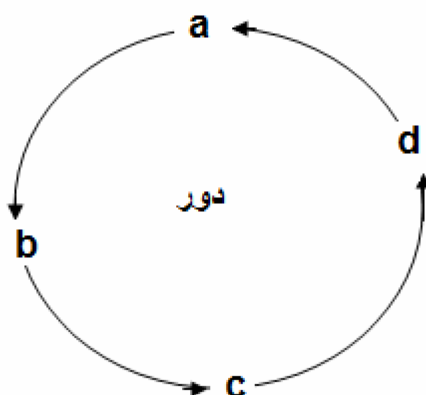
- علتها یا نیازی به علت ندارند که واجب الوجودند. پس ثبت المطلوب

- اگر علتها خودشان معلول باشند نیاز به علت دیگری دارند.

- چون دور و تسلسل در زنجیره ی معلولات محالست.

- پس زنجیره ی معلولات به علتی ختم می شود که وجود از خود اوست یعنی واجب الوجود و علت العلل است.

گمان می کنم خواننده ی محترم دور و تسلسل را می داند. ولی بهتر است توضیح کوتاهی داده شود.



دور به این معنی است که a به b وجود دهد (a علت b باشد). و b به c و c به d و d به a . واضح است که این امر محالست چون همه ی افراد دور نیازمند وجودند و هیچیک وجودی از خود ندارد که به دیگری بدهد. به بیان دیگر مفهوم دور اینست که a که از خود وجودی ندارد به خودش وجود دهد که محالست.

تسلسل بدین معنی است که زنجیره ای از معلولها (که از خود وجودی ندارند) طبق شکل فوق، بترتیب از هم وجود بگیرند. حتی اگر این زنجیره تا بینهایت هم برود محالست. چون هیچ فردی از اعضای این زنجیره از خودش وجودی ندارد که به دیگری بدهد. پس زنجیره ی علل باید به موجودی خاتمه یابد که از خودش وجود داشته باشد یعنی واجب الوجود باشد.

پس با دو برهان فوق ثابت شد که در جهان، واجب الوجودی (یکی یا بیشتر) وجود دارد.

آیا واجب الوجود خدای واحد است؟

چنانچه دیدیم وجود جاویدان است. اما سوال اساسی اینست که آیا این وجود جاویدان ماده و انرژی است یا خداست که غیرمادی است با صفات خاص. برای اثبات خدا و وحدت او دلائل متعددی از یونان باستان تا امروز مطرح شده است شامل:

۱– ترکیبی بودن ماده

– ماده مرکب از چند چیز است مثلا اتم مرکب از الکترون و نوترون و پروتون و ذرات بسیار بسیار ریزتر است.

– هر چیز مرکبی محتاج اجزاء سازنده ی خود است

– پس ماده نیازمند است و موجود نیازمند نمی تواند واجب الوجود باشد.

نقد: هر چیز مرکبی نهایتا به اجزاء بسیط منجر می شود. براساس همان ابطال دور و تسلسل نیاز هر چیز مرکب به اجزائش نهایتا باید به جزئی بسیط منجر شود که دیگر نیازی به جزء نداشته باشد. براساس فیزیک مدرن، انرژی سازنده ی همه ی اجزاء جهان است که در آغاز بیگ بنگ بصورت فوق العاده متراکم و بی فرم بوده که به آن پلاسما گفته می شود.

۲– نیاز حرکت به محرک ساکن

این دلیل از ارسطو ست. سپس در دنیای اسلام و دنیای مسیحیت (مثلا توسط توماس آکوئیناس) و ادیان دیگر استفاده شده است. این دلیل عبارتست از:

– جهان مادی متحرک است.

– هر متحرکی نیاز به محرک دارد.

– پس جهان مادی نیاز به محرک دارد.

– تسلسل و دور متحرکهای نیازمند به محرک محالست.

– پس جهان مادی به محرک اول نیازمند است که خودش نیازمند به محرک نباشد.

– محرک اول باید ساکن باشد وگرنه خودش باز نیازمند محرک است یعنی محرک اول نخواهد بود که خلاف نتیجه ی قبلی است

– بدیهی است که محرک مادی حتما باید متحرک باشد.

– پس محرک اول امری غیرمادی است.

نقد: مشکل حرکت با این دلیل حل نمی شود. چون نهایتا به محرکی غیر متحرک منتهی می شود که بنظر محال می رسد. یعنی چیزی بدون اینکه خودش حرکت کند چیز دیگری را به حرکت وادارد. فرقی هم نمی کند که مادی باشد یا غیرمادی. پس محرک اول غیرمادی اثبات نشد.

پس از دوحال خارج نیست. اول اینکه اجزاء سازنده ای در این جهان مادی باشند که ذاتا ساکنند ولی بنحوی حرکت را بوجود می آورند که برای ما ناشناخته است. و دوم اینکه ممکن است که خود حرکت جاودان و واجب الوجود باشد. این فرض دوم با درک فیزیک مدرن از جهان سازگارتر است زیرا فیزیکدانان مشاهده کرده اند که حتی ذرات سازنده ی اتم هم حرکت دارند. البته باید منتظر بود که ببینیم فیزیک ما را به کجا می برد.

۳– اگر واجب الوجود متعدد باشد مرکب خواهد بود.

– اگر مثلا دو واجب الوجود داشته باشیم وجوب وجود در هردو مشترک است.

– هرکدام یک وجه امتیازی هم دارد که از یکدیگر ممتاز باشند.

– پس هر واجب مرکب از دو جزء (وجوب وجود و وجه امتیاز) است

– مرکب نمی تواند واجب باشد چون محتاج به اجزاء خویش است که خلاف مقدمه ی اول است.

– پس محالست واجب الوجود متعدد باشد.

نقد:

اولا: در این استدلال مغالطه ی ذهن و عین انجام گرفته است. برداشت یک مفهوم ذهنی از یک شیء به معنی آن نیست که در واقعیت هم مابازاء (عینیت) داشته باشد. مثلا شما مفهوم صندلی را از یک صندلی برداشت می کنید. در خارج هم عین (واقعیت) صندلی وجود دارد. اما اگر گفتید که این صندلی معلول است. معلول بودن چیزی نیست که در خارج به واقعیت صندلی اضافه شده باشد (مثلا مثل کفی صندلی). معلول بودن یک ویژگی وجودی صندلی است. ما صدها ویژگی موجودات خارجی را از طریق علم کشف می کنیم که جزء مشخصی از واقعیت نیستند بلکه صفت کلی واقعیتند. مثلا صندلی مکان دار است، زماندار است، ملک آقای فلانی است، ساخته فلان استاد آهنگر است، زیباست، جادار است، برای کودکان است و....بنابراین مفهوم وجوب وجود نشانگر جزء خاص خارجی در شیء نیست تنها یک مفهوم عقلانی (به اینگونه مفاهیم، معقول ثانی می گویند) است که شیء را توصیف می کند. مابه الامتیاز (وجه تفاوت بین دو واجب) هم همین حکم فوق را دارد. مثلا شما می توانید دو صندلی داشته باشید صد در صد عین هم. اما یکی را علی ساخته و دیگری را تقی. یکی در این مکان است و دیگری در مکان دیگر.

ثانیا: دو واجب می توانند از دو وجودی باشند کاملا متفاوت از دیگری. مثلا این احتمال وجود دارد که وجودهای دیگری در جهان باشند که از جنس ماده ای که ما می شناسیم نباشند. چه عیبی دارد؟ یعنی دو واجب به تمام عینینت (ذات) با هم فرق کنند در حالیکه حکم واجب یا علت بر هر دو صادق باشد.

۴– واقعیتِ صِرف، یکی است.

این استدلال با قبلی هم پوشانی دارد اما چون در کتب فلسفی مجزا ذکر شده ما هم جدا ذکر کردیم. در فلسفه جمله ای مشهور از شیخ اشراق نقل شده بدین نحو که "صرف الشیء لا یتثنی و لایتکرر یعنی چیز کاملا خالص و صِرف دو تا و چندتا نمی شود". مثلا مفهوم انسان را در نظر بگیرید هرچه تلاش کنید که دو مفهومش کنید نمی شود. مگر اینکه چیزی به مفهوم انسان اضافه کنید، مثلا انسان سیاه، انسان دانشمند و غیره اما صرف مفهوم انسان دو تا یا چند تا نمی شود. استدلال به این صورت است:

- خدا وجود صرف است.
- صرف الشیء لا یتثنی و لایتکرر
- پس خدا محالست دو یا چندتا باشد.

نقد: در این استدلال هم مغالطه ی ذهن و عین انجام گرفته است. اینکه مفهوم خالص مطلق در ذهن یک شخص نمی تواند متکثر باشد به این معنی نیست که در عین (واقعیت خارجی) هم همینطور باشد. یک کارخانه هزاران وسیله ی عین هم می سازد. در جهان میلیاردها میلیارد اتم اکسیژن و یا میلیاردها چیز مشابه هم وجود دارد. ممکن است به این اشکال پاسخ داد که این اشیاء مثل هم حداقل مکانشان با هم فرق می کند، که حرف درستی است اما مکان که امر وجودی نیست که بخشی از وجود مثلا اتم را تشکیل دهد. تازه در مورد خدا ادعا اینست که خدا زمانمند و مکانمند نیست. بنابراین میلیونها خدا ممکن است وجود داشته باشند که نه نیاز به زمان و نه مکان داشته باشند.

اشکال دیگر اینست که ممکنست دو خدا واجب الوجود محض باشند اما وجودشان ذاتا متباین (متفاوت) باشد. مثل دو صندلی که یکی آهنی و دیگری آلومینیومی است و مفهوم فلز هم به هر دو صادق است.

نکته ی سوم اینکه حتی مفهوم انسان که در ذهن یک فرد یکی است هم درست نیست. هم یک فرد می تواند دو مفهوم بسازد و هم مفهوم انسان در ذهن میلیونا انسان وجود دارد بنابر این متکثر است.

۵- برهان صدیقین[1]

این برهان را صدرا در جلد ششم اسفار آورده است. در اینجا عینا از کتاب آموزش فلسفه جلد دوم اثر آیه الله مصباح یزدی آورده ام. " این برهان را صدرالمتألهین براساس اصول حکمت متعالیه که خود وی آنها را بیان کرده است اقامه فرموده و آن را استوارترین براهین و شایسته نام «برهان صدیقین» دانسته است. این برهان به‌صورت‌های مختلفی تقریر شده، ولی به‌نظر می‌رسد که متین‌ترین آنها همان تقریر خود وی می‌باشد و بیان آن از سه مقدمه تشکیل می‌یابد:

۱. اصالت وجود و اعتباری بودن ماهیت.

۲. مراتب داشتن وجود و تشکیک خاص بین علت و معلول، به‌گونه‌ای که وجود معلول، استقلالی از وجود علت هستی‌بخش ندارد.

---

[1] – در مسیحیت توسط توماس آکوئیناس، دلیلی نزدیک به این آورده شده است.

۳. ملاک نیاز معلول به علت، همان ربطی‌بودن و تعلقی‌بودن وجود آن نسبت به علت، و به عبارت دیگر، ضعف مرتبه وجود آن است و تا کم‌ترین ضعفی در موجودی وجود داشته باشد، بالضروره معلول و نیازمند به موجود عالی‌تری خواهد بود و هیچ‌گونه استقلالی از آن نخواهد داشت.

با توجه به این مقدمات، می‌توان برهان صدیقین را براساس مشرب صدرالمتألهین به این صورت تقریر کرد:

مراتب وجود، به استثناء عالی‌ترین مرتبه آن که دارای کمال نامتناهی و بی‌نیازی و استقلال مطلق می‌باشد، عین ربط و وابستگی است، و اگر آن مرتبه اعلی تحقق نمی‌داشت، سایر مراتب هم تحقق نمی‌یافت؛ زیرا لازمه فرض تحقق سایر مراتب بدون تحقق عالی‌ترین مرتبه وجود، این است که مراتب مزبور مستقل و بی‌نیاز از آن باشند، در حالی که حیثیت وجودی آنها عین ربط و فقر و نیازمندی است. پایان نقل قول"

به بیان دیگر، وجود دارای مراتب است از ضعیفترین شدت تا بالاترین شدت وجودی (تشکیک وجود). وجودی که واجب است عالیترین رتبه ی موجودات است. این وجود هیچ نقصی ندارد و بی نهایت است و بقول آیه الله جوادی آملی در تدریس اسفار "موجود بی نهایت جائی برای غیر نمی گذارد.". پس یکی است.

نقد:

اولا: تشکیک (دارای مراتب بودن) وجود قابل اثبات نیست. مخصوصا با توجه به دانش فیزیک. مثلا واضح است که شدت نور خورشید بسیار بیشتر از ماه است ولی این بدان معنی نیست که نور خورشید وجودی ذاتا شدیدتر از نور ماه دارد بلکه علت آنست که

تعداد ذرات فوتون نور خورشید بیشتر است و همه ی ذرات فوتون از نظر شدت وجودی هم سطح هستند. حتی سیاهچاله ها که متراکم ترین وجود مادی را دارند نیز از واحد های سازنده ی جهان مادی ساخته شده اند. یعنی تعداد واحدهای سازنده ی سیاهچاله فوق تصور است. نه اینکه واحدهای سازنده ی در سیاهچاله وجودی برتر داشته باشند.

دوم: اثبات بینهایت بودن واجب الوجود غیرممکن است. حتی اگر یک کیلو وجود هم داشته باشیم، واجب خواهد بود. عله العلل هم اگر چه محدود باشد واجب الوجود است. این سخن علما به این معنی است که اگر وجودی محدود بود می تواند تبدیل به عدم شود که غلطی واضح است. بعبارت دیگر نامحدود بودن دخالتی در جاودانگی ندارد نه شرط آنست و نه علت آن و نه جزء آن.

سوم: اینکه علما فکر می کنند "اگر واجب بینهایت باشد جا برای غیر نمی ماند" نیز غلط است. این سخن متکی بر قبول یک مکان خالی بینهایت در جهانست که چنین نیست. وجود ماده است که مکان را پدید می آورد و به آن معنی می بخشد.

چهارم: شما که می گوئید خدا نیاز به مکان ندارد. پس معنی ندارد که بگوئیم واجب بینهایت جا برای غیر نمی گذارد.

۶– برهان نظم

در کل تاریخ گذشته، قانع کننده ترین دلیل بروجود خدا برای مردم عادی و اندیشمندان، نظم، مخصوصا نظم حیات بود. به این صورت:

– در جهان و مخصوصا در حیات، نظم حیرت انگیز و حکیمانه ای وجود دارد.

– هر نظم حکیمانه ای نیاز به ناظم عاقل حکیم دارد.

– پس موجودی عاقل و حکیم این نظم را بوجود آورده است.

نقد:

در مورد نظم کیهان، وقتی فردی با نگاه سطحی و عامیانه نگاه می کند جهانرا دارای نظمی حیرت انگیز می بیند. ولی افرادی که با فیزیک و کیهان شناسی آشنائی دارند می دانند که جهان بیش از آنکه منظم باشد نامنظم است. جهان محل برخوردهای تصادفی حیرت آور است. ستاره ها با هم برخورد می کنند و حتی کهکشانها با هم برخورد می کنند. ناسا اخیرا توانسته بود از برخورد دو کهکشان فیلم و عکس تهیه کند. مثلا کهکشان آندرومدا که نزدیکترین همسایه ی کهکشان ماست بسرعت به سمت کهکشان ما (راه شیری) نزدیک می شود و در ٤/٥ میلیارد سال دیگر با کهکشان ما تصادف می کند. حتی تصورش هم حیرت انگیز است. همچنین اگر تصاویر کرات آسمانی مثل ماه وهر کره ی دیگری و حتی سنگهای نسبتا بزرگ آسمانی را ببینید می بینید که تمام سطوح آنان آبله گون است. پر از فرورفتگیهایی است که در اثر برخورد نامنظم سنگهای سرگردان بوجود آمده است. روزانه هزاران سنگ نیز به سمت زمین می آیند که خوشبختانه عمدتا در برخورد با جو زمین می سوزند و به قطعات یا ذرات ریز تبدیل می شوند و ما می دانیم که در گذشته سنگهای بسیار بزرگی به زمین خورده اند که بخش عمده ی حیات را نابود کرده اند مثل سنگی که بیش از ٧٥٪ کل حیات از جمله دایناسورها را نابود کرد. این مثالها قطره ای از دریاست. آیا اینکارها کار موجودی عاقل است؟! در اینجا این شعر لطیف و پر معنی خیام به ذهن می آید که در مورد پیدایش و مرگ انسان (که سیستمی بسیار منظم است) می باشد:

جامی است که عقل آفرین می زندش

صد بوسه ی مهر بر جبین می زندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

می سازد و باز بر زمین می زندش

بعلاوه آنچیزهائی را هم که ما منظم می دانیم، نظمشان جاودانه نیست. مثلا در جهان، انفجار خورشیدها منجر به پیدایش تدریجی منظومه ها می شود و این منظومه ها هم پس از مدتی پراکنده می شوند. در کیهان، نظم از درون بی نظمی و بی نظمی از درون نظم زاده می شود و هیچ نظم ثابتی نداریم. و مهمترین نکته اینست که همه ی این اتفاقات براساس قوانین فیزیک اتفاق می افتد و لاغیر. وقایع کیهانی را بر اساس قوانین فیزیک می توان پیش بینی کرد و می توان آن وقایع را در مقیاس کوچک در آزمایشگاه بازسازی کرد. بنابر این، کیهان نیازی به ناظم ندارد.

اما نظم حیات: با اثبات علم تکامل، روشن شد که حیات و همه ی پیچیدگی هایش نیازی به خالق و مدبر ندارد. فهم این سخن برای بیشتر انسانها سخت است. تنها وقتی تکامل را از کتب دانشگاهی معتبر بخوانید[1] و آثار تکامل را در موزه ها و دانشگاههای اروپا و آمریکا ببینید، قبول خواهید کرد.[2]

---

[1] - For example: Mark Ridley, Evolution, 2004, Blackwell Science Ltd.

[2] – بدلیل تضاد تکامل با اکثر دینهای بزرگ از جمله اسلام، متاسفانه علم تکامل در بیشتر کشورهای اسلامی تدریس نمی شود و کودکان مسلمان پیوسته نکات منفی در مورد آن می شنوند. به چیزی که نمی دانند چیست، فحش می دهند. خریت یکی از دست آورد های بزرگ مذهب است.

در اینجا سعی می کنم به ساده ترین وجه، تکامل را در چند پاراگراف معرفی کنم. تکامل در حدود ٤ میلیارد سال طول کشیده تا به اینجا رسیده است. دو عامل اصلی تکامل، جهش ژنتیکی و انتخاب طبیعی است. ژنها در حقیقت کدهای حیاتند و کدهای ساخت تمام جزئیات یک موجود زنده را در خود دارند. تغییر این کدها (جهش) موجب تغییر ساختار موجود زنده می شود. یک مثال ساده میکروبهای بیمارستانی هستند. می دانید که در بیمارستانها میکروبهائی بوجود آمده اند که به همه ی آنتی بیوتیکها مقاومند. چرا؟ در یک بیمارستان میکروبها در معرض انواع آنتی بیوتیکها قرار می گیرند و می میرند. اما در یک میکروب، یک جهش ژنتیکی اتفاق می افتد که موجب می شود این میکروب در مقابل بعضی یا همه ی آنتی بیوتیکها مقاوم باشد. هنگامیکه میکروبها دوباره در معرض آنتی بیوتیک قرار می گیرند همگی می میرند و فقط همین یک میکروب جهش یافته زنده می ماند و تکثیر می کند و کم کم فراگیر می شود حتی ممکنست جهانی شود. اینکار دقیقا انتخاب طبیعی است. انتخاب طبیعی یعنی در شرائط طبیعی خاص، آن موجودی زنده می ماند که بهتر با طبیعت تطابق داشته باشد به بیان دیگر در حفظ حیاتش موفق تر باشد.

مثال دیگر خرس قطبی است. شاید شنیده باشید که زمین چندین دوره ی یخبندان داشته که یخ بخش اعظم زمین را پوشانده بوده است. این یخبندان به آرامی از قطبین شروع به پیشروی به سمت استوا می کند. بخش اعظم گیاهان و حیواناتی که نمی توانند این سرما را تحمل کنند از جمله خرسها می میرند. اما خرسی که در اثر جهش ژنتیکی چربی بسیار ضخیمی زیر پوستش ذخیره شود و قادر به زمستان خوابی است زنده می

ماند و تکثیر می کند. همچنین گیاهانی که در اثر جهش می توانند نوعی ضد یخ تولید کنند زنده می مانند.

در موزه های تاریخ طبیعی در اروپا و آمریکا شما می توانید استخوانهای واقعی نسلهای تکاملی انسان از میمون را از هفت میلیون سال پیش تا کنون ببینید. باورتان می شود که ما انسانها حدود۹۹/٤٪ شباهت ژنتیکی با شمپانزه داریم!. و اگر این ژنها را در سلول تخم (zygote) شمپانزه جایگزین کنند تبدیل به انسان می شود. حذف و جایگزینی ژنها همین امروز انجام می شود. و کار فوق، ممکن است بزودی انجام پذیرد.

اشکال مهم دیگر برهان نظم اینست که اگر حیات توسط موجود عاقلی (خدا) بوجود آمده بود باید صد در صد کامل، عالی و فاقد نقص باشد. ولی چنین نیست. در مقابل اگر حیات با تکامل بوجود آمده باشد، انتظار می رود کلیه ی موجودات زنده نواقص و عیوبی داشته باشند که به اینها خطاهای تکاملی می گویند. در واقعیت دقیقا همینطور است. مثلا اگر تکامل قلب را در نظر بگیرید از یک لوله ی منقبض شونده در کرم و حشرات شروع می شود و آرام آرام در صدها میلیون سال به قلب پستانداران رسیده است. مثلا قلب نرم تنان فقط یک دهلیز و یک بطن دارد و خونهای تیره و روشن (اکسیژن دار) مخلوط می شوند. یا مثلا در قلب بیشتر خزندگان هنوز دیواره ی بین دو بطن تکمیل نشده و هنوز بخشی از خونهای تیره و روشن مخلوط می شوند.[1]

---

[1]- Bettex DA, Prêtre R, Chassot PG., LE COEUR AU COURS DE L'EVOLUTION ANIMALE, Eur Heart J 2014; 35(34): 2322-32

حتی در انسان که نسبتا عالیترین محصول تکامل است. خطاهای زیاد فیزیولوژیک و مغزی وجود دارند.[1] البته بیشتر این خطاها توسط متخصصان تشخیص داده می شود و به چشم مردم عادی نمی آید. برای مثال یکی از عیوب بزرگ سیستم ایمنی انسان اینست که در بعضی موارد به سلولهای خودی حمله می کند و مثلا بیماری دیابت یا بیماریهای فراوان دیگری را ایجاد می کند و حتی موجب مرگ فرد می شود. اینهمه خطاهای تکاملی موید قطعی است بر اینکه حیات توسط یک موجود عاقل طراحی نشده است بلکه زاده ی طبیعت است. بعبارت دیگر، حیات هم نیازی به خدا ندارد.

۷– دلالت وحدت جهان بر وحدت خالق

عده ای از وحدت جهان بر وحدت خالق استدلال کرده اند، به این صورت:

– جهان دارای وحدت و هماهنگی است

– محالست که این وحدت و هماهنگی توسط دو یا چند خدا ایجاد شده باشد.

– پس جهان دارای خدای یگانه است.

آیه ای در قرآن نیز به این استدلال اشاره دارد: لو کان فیهما آلهه الا الله لفسدتا (سوره انبیاء آیه ۲۲). یعنی اگر در آسمان و زمین خدائی غیر از خدای یگانه بود فاسد می شدند.

نقد:

---

[1] - See this book for details: Mark S. Blumberg, Freaks of nature: What anomalies tell us about development and Evolution. 2009, Oxford University Press, Inc

اولا: چنانچه قبلا گفتیم جهان همین اکنون پر از تباهی و فساد است، پس بنابر استدلال فوق جهان مخلوق یک خدا نیست.

ثانیا: خدایان که هواپرست و زورگو وتجاوزگر نیستند. اگر خدایانی در جهان باشند دانا و عاقل و عادل و حکیمند و بنابراین براحتی می توانند با هم همکاری کنند و جهانی عالیتر و زیباتر از جهان موجود بسازند. ما انسانها که بسیاری صفات بد داریم فقط بخاطر عقلمان ببینید چگونه با هم همکاری می کنیم و چه تمدن عظیم و پیشرفته ای بوجود آورده ایم. ببینید همکاری هزاران انسان چه شاهکار حیرت انگیزی مثل هواپیمای بوئینگ را بوجود می آورد. آیا خدایان بی عرضه تر و بی عقل تر از ما هستند؟

۸ –نبوت دلالت بر وجود خدا می کند.

در همه ی ادیان از این استدلال استفاده می شود. اینکه خدا با افرادی از انسانها ارتباط برقرار کرده و خود و دینش را معرفی کرده است.

ایمان به نبوت

در طول تاریخ، افرادی ادعای نبوت کرده اند، ولی هیچ دلیل مستقل علمی یا عقلی برای آن وجود ندارد. صرفا ادعائی است که در کتب دینی وجود دارد. ممکن است بعضی از این داعیان نبوت صادق هم باشند، بدین معنی که حرفهایی را بشنوند یا موجوداتی را ببینند که با آنان سخن می گویند. ولی این شنیدن یا دیدن ناشی از بیماری روانی است. در بعضی بیماریها مثل اسکیزوفرنی و یا صرع، افراد سخنانی می شنوند و یا افرادی و یا چیزهایی را می بینند. این امر ناشی از تحریک نابجای مراکز مربوطه در

مغز اتفاق می افتد. مثلا اگر مراکز شنوائی را با فکوس مغناطیسی و یا با الکتریسته ی ضعیف تحریک کنیم فرد سخنانی را می شنود و اگر مراکز کرتکس بینائی را تحریک کنیم فرد چیزهائی را می بیند. لزوما آنچه فرد می بیند و یا می شنود غلط نیستند. یعنی ممکنست جملات درست و معنی دار و یا صحنه های معقول را ببیند و طبعا گمان کند که فرشته ای را دیده است که با او سخن می گوید. به هر بیمارستان روانی مراجعه کنید افرادی از این نوع را می بینید. بعضی از این بیماران ادعای پیغمبری دارند یا خود را عیسی یا مریم می پندارند و یا در محیطهای شیعی، خود را امام زمان می پندارند. در یکی از بیمارستانهای اروپائی فردی را دیدم که می گفت من تا کنون فکر می کردم فرشته ای با من سخن می گوید ولی امروز که مورد بررسی بالینی و الکتروفیزیولوژی قرار گرفتم، متوجه شدم که بیماری صرع دارم.

دلائل رد نبوت

اول- خطاهای کتب مذهبی

دلیل مهمی که نظر فوق را تایید می کند اینست که هیچیک از پیامبران چیزی فراتر از محیط و زمان خود نگفته اند. پیامبران برخی عقائد، سنتها و آداب و رسوم و مخصوصا نظرات غلط مردم اطرافشان در مورد طبیعت و آسمان و زمین را در کتابشان جمع کرده اند. هر کدام از کتب دینی را مطالعه کنید خواهید دید که پر است از نظرات غلط علمی و سنتهای غیرمعقول و رفتارها ی غیر اخلاقی و دستورات غیر معقول. برای مثال در کتاب "نقد قرآن" بیش از هزار مورد از این اغلاط جمع آوری شده است. مثلا کلیه ی نظرات قرآن در مورد طبیعت و آسمان و زمین و گیاه و حیوان، عین باورهائی

است که در ۱۴۰۰ سال پیش در محیط عربستان و اطراف شایع بوده است که اکثر قریب به اتفاقشان غلطند. این همه خطا و غلط نشان می دهند که پیامبران واقعا با هیچ منبع فوق بشری ارتباطی نداشته اند و گر نه خدا که ممکن نیست اینقدر ناآگاه باشد که مثلا فکر کند که خورشید در یک چشمه ی تیره غروب می کند و یا آسمان سقف است و صد ها غلط واضح دیگر. این دلیلی قطعی است بر اینکه پیامبران یا افرادی دغلکار بوده اند و یا بیماری روانی داشته اند. مثلا در منابع تاریخی اسلامی آمده است که در هنگام وحی، حال محمد بسیار دگرگون می شد، این وضعیت با بیماری صرع سازگار است.

دوم- رفتارهای نادرست پیامبران

دلیل مهم دیگری که نشان می دهد پیامبران واقعا پیامبر نبوده اند اینست که بسیاری از رفتارهای پیامبران با عقل و اخلاق نمی سازد. مثل موسی که بسیاری از مردم فلسطین را قتل عام کرد و اموالشان را تصاحب کرد و یوشع (پیامبر بعد از موسی) یک روز تا غروب مردم یک شهر فلسطین را قتل عام کرد ولی هنوز تعدادی مانده بودند. یوشع از خدا خواست که خورشید را برگرداند تا بقیه را قتل عام کند و خدا چنین کرد و یوشع بقیه را قتل عام کرد.[1] دستور نابود کردن فلسطینیان و تصاحب سرزمینشان توسط یهود، مورد تایید قرآن هم هست.[2]

[1]- کتاب اعداد و تثنیه در تورات و کتاب یوشع پر است از این کشتارها

[2] - آیات ۲۱-۲۳ سوره مائده

مثال دیگر: لوط دختران خودش را برای آمیزش جنسی به قوم جنایتکار هدیه می کند.[1]

در مورد عیسی، اگر انجیلها را بخوانید می بینید که چقدر کم محتوی و پیش پا افتاده اند و چه رفتارهای نامعقولی از عیسی سر می زند. مثلا هنگامیکه یک زن غیر یهودی از عیسی کمک می طلبد. عیسی می گوید "من تنها برای گوسفندان گمشده ی بنی اسرائیل فرستاده شده ام" زن در مقابل عیسی زانو می زند و التماس می کند. عیسی باز جواب می دهد "نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن روا نیست".[2] انجیل و مخصوصا تورات کتابهای نژادپرستی هستند همانگونه که از گفته ی عیسی بر می آید. محمد مدعی است قرآن و انجیل تحریف شده اند اما کتاب خودش قرآن مملو از خطا و نژادپرستی دینی و مطالب ضد اخلاق و ضد علم است[3] و زندگی اش در مدینه نیز مملو از جنایت است از جمله: تهاجم و کشتار بی دلیل، برده گیری و تجاوز به زنان و دختران غیر مسلمان و دزدیدن اموال غیرمسلمانان.[4] بنابراین چون محالست خدا نادان باشد و امر به جنایت کند، مدعیان پیامبری دروغ می گویند (عمدا یا سهوا) و فرستاده ی خدا نیستند.

سوم: هیچ دلیلی بر ایمان در کتب مذهبی نیست

---

[1] – آیات ۷۷–۷۸ سوره هود

[2] – انجیل متی آیات ۲۵–۲۷

[3] – به نقد قرآن اثر این نویسنده مراجعه کنید.

[4] – به نقد محمد اثر این نویسنده مراجعه کنید.

در هیچیک از کتب مذهبی، از جمله در قرآن[1] حتی یک دلیل معتبر بر وجود خدا، نبوت یا معاد وجود ندارد. اگر این کتب از خداست چطور ممکن است خدا از آوردن حتی یک دلیل بر ادعاهایش هم عاجز باشد.

۹ – معجزه دلالت بر وجود خدا می کند.

در همه ی ادیان از این استدلال استفاده می شود. اینکه پیامبران و یا قدیسین معجزاتی داشته اند که اثبات می کند هم خدا وجود دارد و هم پیغمبر واقعا پیغمبر است و هم کتاب پیغمبر واقعا الهی است.

نقد:

معجزه ساخته ی ذهن انسان مومن است. فرد مومن سعی می کند همیشه همه چیز را با دخالت الهی حل و فصل کند. مثلا اگر فرزندش مریض شد به عیسی یا به پیغمبر یا به خدا و امام و امامزاده متوسل می شود و هنگامیکه فرزندش بهبود پیدا کرد آنرا معجزه می پندارد. مردم ساده لوح چشم بندی ها را مثلا معجزه می پندارند. و بسادگی برای افراد مقدس معجزه می سازند. بنابراین، زمینه ی آماده ی ذهنی، موجب معجزه سازی می شود. حتما اتفاق افتاده که در جائی تاریک و ترسناک قرار بگیرید. همینطور که به اطراف نگاه می کنید شبح هائی را می بینید که حرکت می کنند و پنهان می شوند. اگر معتقد به جن و غول و شیطان و این چیزها باشید وضعیت خیلی بدتر است. اگر پرنده ای مثل جغد صدایی در آورد آنرا به شیطان نسبت می دهید. حتی

[1] – در کتاب نقد قرآن تمامی دلائل قرآنی آمده و خطای همگی اثبات شده است.

ممکنست احساس تماس موجودات نامرئی با بدنتان پیدا کنید. اگر بادی مویتان را جابجا کند از ترس ممکنست غش کنید. من شخصا چندین مورد از ادعای معجزات را تا انتها دنبال کرده ام که همگی توهم بودند.[1] اگر مدتی همراه مومنان باشید مثل مسیحیان متعصب و یا مسلمانان متعصب (مثل داعش و طالبان و مخصوصا شبه نظامیان شیعه)، شبی نمی گذرد که معجزه ای اتفاق نیفتد. برای مثال از یکی از این شبه نظامیان شیعه نقل شده که شبی ناگهان صدای ولوله و گریه و دعای بسیار بلند دسته جمعی از یک گردان بلند شد. سوال شد چه خبر است؟ گفتند نور مهدی دارد در اطراف سنگرهای ما می چرخد. واقعا نورهائی هم حرکت می کردند. اما نگاهی به آسمان نشان داد که مهتاب روشن و قطعات کوچک و فراوان ابر وجود دارند که نسبتا سریع حرکت می کنند و موجب می شود نور روی زمین جابجا شود. این در شرائطی است که پیغمبری یا امامی یا مسیح پیش مومنان نیست ببینید که اگر مسیح یا محمد هم بین مومنان باشد چه معجزه ها که نمی سازند!

مثال دیگر: در ایران در استان چهار محال و بختیاری مقبره ی امامزاده ای بنام حمزه علی بر بالای کوهی وجود دارد که مردم معجزات فراوانی را به او نسبت می دهند. از جمله می گویند روزی تاجری با کاروانش به امامزاده متوسل شده بود و نذر کرده بود که اگر بارش سالم به مقصد رسید چیزی به امامزاده بدهد. کاروانش سالم عبور کرد ولی تاجر به نذرش وفا نکرد. درنتیجه امامزاده او و شترش و بارهای او (مثل عدس و گندم) را تبدیل به سنگ کرد. هم شتر و هم حبوبات سنگ شده آنجا وجود

---

[1] – متاسفانه به دلائل امنیتی نمی توانم ذکر کنم.

دارد و همه می بینند و طبعا ایمانشان به امامزاده صد چندان می شود.

زمین شناسانی که این ناحیه را بررسی کرده اند متوجه شده اند که از نظر فسیل شناسی، عدس و گندم ادعائی نوعی حیوانات تک سلولی کوچک دریائی هستند بنام نومولیت، که در ٢/٦-٦٥/٥ میلیون سال پیش در آبهای کم عمق دریا زندگی می کردند و تبدیل به فسیل شده اند.[1] اینها شکل عدس هستند. اگر سالم باشند شبیه عدسند و اگر از عرض برش بخورند شباهت به گندم دارند و اگر بصورت افقی برش بخورند ساختار منظم داخلشان مشاهده می شود. مومنان اینها را عدس و گندم می پندارند و آنها را برای تبرک بهمراه می برند. شتر ادعائی هم یک سنگ عظیم به اندازه ی چندین شتر است. این سنگ شباهت ضعیفی به گردن شتر دارد. بیچاره مومنان که مذهب تا کجا آنانرا تحمیق می کند.

بعلاوه به ادعای معجزات که منحصرا در کتب مذهبی است نمی شود اطمینان کرد. تمام کتب مذهبی توسط افراد بشدت مومن متعصب نوشته شده است. و طبیعی است که برای پرش هر پشه ای نیز معجزه ای ساخته اند. ما می دانیم که امروز در عصر علم و دانش، مومنان دائما در حال معجزه سازی اند چه رسد به هزاران سال پیش با مردمی جاهل. مردم ساده لوح یک سرماخوردگی ساده را هم به چیزی ماوراء طبیعت نسبت می دادند چه رسد به رفتارهای پیغمبرشان که سراسر معجزه می پنداشتند.

حتی بر وجود پیامبران (بجز محمد و پیامبران بعد از او مثل بهاء) هیچ دلیل مستقل تاریخی وجود ندارد. مثلا ما نمی دانیم آیا موسی و عیسی و ابراهیم و دیگر

---

[1] -Rhona M Black, The elements of paleontology, Cambridge University Press

پیامبران بنی اسرائیل وجود داشته اند یا خیر. منبع همه ی اینها به تورات برمی گردد که در طی صدها سال توسط روحانیون یهود نوشته شده است. باستان شناسان متخصص اهرام مصر تا کنون کوچکترین اثر یا نامی از موسی و یوسف و یوشع و امثالهم در سنگ نوشته ها پیدا نکرده اند در حالیک تاریخ پنج هزار ساله ی فراعنه با دقت در سنگ نوشته ها وجود دارد حتی طغیانهای رود نیل هم ذکر شده اما هیچ اشاره ای به موسی نشده که تورات مدعی است یکی از فرعونها و لشکرش را در رود نیل غرق کرده است. فروید (روانشناس مشهور) که خودش یهودی زاده است می گوید، موسی ساخته ذهن روحانیون یهود است که می خواسته اند سمبولی برای اتحاد قوم یهود بسازند. بنابراین دین یهودیت و موسی را خلق کرده اند.[1]

قرآن هم که ادعای معجزه ندارد. این موضوع بطور مبسوط در کتاب "نقد قرآن" فصل "هدایت و گمراهی" مورد بررسی قرار گرفته است. قرآن فقط گفته اگر می توانید مثل آنرا بیاورید که دهها مورد متنهای زیباتر و پرمعنی تر از قرآن تا کنون نوشته شده مثل کتب سعدی و حافظ و مثنوی مولوی. البته در کتب سیره مثل سیره ی ابن هشام مواردی نقل شده که محمد می خواسته با زیرکی خود را صاحب معجزه نشان دهد که در کتاب "نقد محمد"، نقل و نقد شده است. مثلا روزی ماری در بیابان بین مسلمانان پیدا شد. این مار در جلوی شتر محمد اندکی توقف کرد و سپس رفت. محمد گفت این مار از روسای جنیان بود که آمده بود از من در مورد اسلام سوال کند. طبیعی است که مردم احمق اینرا می پذیرند. ولی فرد عاقل می پرسد اگر راست می گوئی چرا

---

[1] – زیگموند فروید، موسی ویکتاپرستی. ترجمه ی قاسم خاتمی

مار صحبت نکرد که مردم بشنوند و چرا اگر راست می گوئی انگشت خودت را وارد دهان مار نکردی که اثبات کنی راست می گوئی. مثال دیگر ادعای شق القمر است که دروغ بودنش مثل روز آشکار است. اگر چنین اتفاقی افتاده بود چرا هیچکسی از دنیای آنروز از مصر و روم و یونان و ایران و یمن و غیره، دو نیم شدن ماه را ندیدند.در سالهای اخیر عده ای از مسلمانان آنقدر بر طبل این معجزه کوفتند و مدعی شدند که یکی از شیارهای روی ماه مربوط به شق القمر است تا ناسا ناچار شد جواب دهد و آنرا رد کند.[1]

بنابراین اگر بناست معجزه ای مورد قبول باشد باید همین امروز اتفاق بیفتد و مورد بررسی علمی هم قرار بگیرد که دغل و نیرنگی در کار نباشد. معمولا متولیان مذهبی و مدعیان معجزه، تن به تحقیق علمی نمی دهند. برای یک بررسی علمی باید تمام اصول و ضوابط تحقیق اعمال شود. برای مثال برای تحقیق در مورد شفا دادن خدا یا پیغمبر و امامها و امامزادها باید اینگونه عمل شود. باید حداقل دو گروه آزمایشی بزرگ، هرکدام حداقل صد نفر (تعداد دقیق مورد نیاز را علم آمار تعیین می کند)، داشته باشیم شامل:

- گروه کنترل: یک گروه افرادی که بیماری خاصی دارند و بیماری آنان بدقت مورد بررسی پزشکان قرار بگیرد و درجه بندی شود. این گروه برای درمان به امامزاده یا دعا و بطور خلاصه به مذهب متوسل نشوند
- گروه آزمایشی گروهی شبیه فوق با همان بیماری. مطابق ضوابط علم آمار، ایندو گروه

[1] - https://sservi.nasa.gov/?question=evidence-moon-having-been-split-two

باید شباهت (match) قابل قبولی از نظر جنس، سن، درجه ی بیماری، نوع درمان، اعتقادات و غیره داشته باشند. این گروه برای درمان به یک مورد خاص مذهبی مراجعه می کند. مثلا به خدا، پیغمبر مشخص یا یک امام خاص و یا دعای خاص متوسل می شوند.

آزمایشگران و پزشکان باید بی دین باشند یا حداقل نباید هم دین آزمایش شوندگان باشند و نباید بدانند که هر فرد متعلق به چه گروهی است. چند پزشک متخصص، بیماری همه ی افراد را قبل و بعد از مداخله (مثلا دعا یا توسل به امام) بدقت علمی بررسی می کنند و داده ها را آماده می کنند. سپس باید با استفاده از علم آمار، ایندو گروه با هم مقایسه شوند که بفهمیم آیا تفاوت معنی داری بین قبل و بعد و بین گروه آزمایشی و گروه کنترل وجود دارد یا خیر؟ بدین نحو تا کنون حتی یک معجزه نیز اثبات نشده است.

واضح است که گروههای مذهبی تن به چنین تحقیقی نمی دهند. با اینحال موارد معدودی در سطح جهان انجام شده که نتیجه ی منفی داشته یعنی دعا هیچ تاثیری بر بهبود بیماری نداشته است. موارد زیر مستقیما از کتاب "پندار خدا" اثر پروفسور داکینز نقل شده است:

"یک مطالعه ی موردی درباره ی معجزه، آزمایش بزرگ دعاست: آیا دعا به بهبود بیماران کمک می کند؟ عموماً برای شفای بیماران دعا را ، چه به طور فردی و چه در مکان های عبادی توصیه می کنند. فرانسیس گالتون، خویشاوند داروین، نخستین کسی بود که به طریق علمی تأثیر دعا را مورد بررسی قرار داد. او ملاحظه کرد که هر یکشنبه تمام نمازگزاران در کلیساهای سراسر بریتانیا برای سلامتی خانواده ی سلطنتی دعا می

کنند. پس آیا نمی توان انتظار داشت که وضع سلامتی اعضای این خانواده بهتر از سایر مردم باشد؟ گالتون شواهد مربوطه را بررسی کرد و هیچ تفاوت آماری [میان وضع سلامتی خاندان سلطنتی و مردم عادی] مشاهده نکرد.

او زمانی دیگر به طور آزمایشی برای رشد بهتر گیاهان چند کرت از یک مزرعه دعا کرد تا ببینند آیا گیاهان آن کرت ها بهتر از بقیه رشد می کنند یا نه (که چنین نشد).

همچنین راسل استانارد فیزیکدان (که خواهیم دید یکی از سه دانشمند دیندار معروف بریتانیا است)، البته با حمایت مالی بنیاد تمپلتون، پژوهشی را شروع کرد تا این گزاره را که دعا برای شفای بیماران به بهبود حال آنان کمک می کند به طور تجربی بیازماید. برای صحت چنین آزمایش هایی، آزمایش باید بدون سو گیری باشد. این معیار به دقت رعایت شد. بیماران به طور کاملاً تصادفی انتخاب شدند. یک گروه تحت آزمایش (که دعا دریافت می کردند) و یک گروه کنترل (که دعا دریافت نمی کردند) تعیین شد. نه هیچ یک از بیماران، نه دکترها، نه دعاشوندگان، و نه آزمایشگران مجاز نبود بداند که کدام بیمار دعا می شود و کدام دعا نمی شود. کسانی که دعاهای آزمایش را انجام می داند باید نام افراد دعاشونده را می دانستند، در غیر این صورت چطور می توانستند بدانند که دارند برای چه کسی دعا می کنند؟ اما احتیاطاً فقط نام کوچک و حرف اول نام خانوادگی بیماران دعاشونده به دعاگویان داده شد. ظاهراً همین قدر کفایت می کرد تا خدا بتواند تخت های مورد نظر را در بیمارستان بازشناسی کند. تیم پژوهشگران با صرف ۲,٤ میلیون دلار پول بنیاد تمپلتون به این پژوهش همت گماشتند. سرپرستی این گروه با دکتر هربرت بنسون، یک متخصص قلب در مؤسسه ی پزشکی ذهن و بدن در نزدیکی بوستون بود. پیش تر در نشریه ی تمپلتون از دکتر بنسون نقل

شده بود که او معتقد است " شواهد روزافزونی حاکی از کارآمدی ادعیه در درمان های پزشکی اند ." پس، با اطمینان می شد گفت که کار پژوهش به فرد کاردانی سپرده شده، که با تلنگرهای شکاکانه دچار تزلزل نمی شود. دکتر بنسون و گروه او حال ۱۸۰۲ بیمار در شش بیمارستان را پیجویی کردند. این بیماران را که همگی تحت عمل جراحی بای پَس عروقی (جایگزینی رگ بسته شده ی قلبی با رگی سالم) قرار گرفته بودند به سه گروه تقسیم کردند. بیماران گروه ۱ دعا می شدند، بی آنکه خودشان بدانند. گروه ۲ (گروه کنترل) هیچ دعایی دریافت نمی کردند، بی آنکه خودشان بدانند. گروه ۳ هم دعا می شدند و هم می دانستند که دعا می شوند. مقایسه ی میان گروه های ۱ و ۲ برای آزمون کارآمدی دعا بود. گروه ۳ برای آزمون احتمال وجود اثرات روان–تنی ناشی از آگاهی از دعاشدن بود. دعاها در مراسم نماز سه کلیسا انجام می گرفت، یکی در مینه سوتا، یکی در ماساچوست و دیگری در میسوری، که همگی دور از هم و دور از سه بیمارستان بودند. چنان که گفتیم به افراد دعاگو فقط نام و حرف اول نام خانوادگی هر بیمار دعاشونده داده شده بود. این رویه ی تجربی مناسبی بود تا آزمایش حتی الأمکان استاندارد باشد. همچنین از تمام دعاگویان خواسته شده بود که در دعاهایشان جمله ی "برای جراحی موفقیت آمیز توأم با بهبود سریع و بازیافت سلامتی بدون دشواری" را بگنجانند. نتایج آزمایش که در شماره ی آوریل ۲۰۰۶ ژورنال قلب آمریکا چاپ شد، بی ابهام بود. میان بیمارانی که دعا شده بودند و آنها که دعا نشده بودند هیچ تفاوتی مشاهده نشد. عجب غافلگیری ای. اما میان کسانی که می دانستند که دعا می شوند و آنها که نمی دانستند، تفاوتی بود؛ البته این تفاوت در جهت خلاف انتظار بود. مشکلات کسانی که می دانستند که دعا می شوند به طرز قابل توجهی بیش از مشکلات کسانی بود که این را نمی دانستند. محتمل است که بیمارانی که می دانستند که دعا می شوند،

به همین سبب دچار اضطراب بیشتری شده باشند: به قول یکی از آزمایشگران، ممکن است این دسته بیماران دچارعارضه ی "اضطراب عملکرد" شده باشند. دکتر چارلز بِثیا، یکی از محققان گفت " ممکن است این [آگاهی از دعا شدن] موجب عدم اطمینان آنها شده باشد، و با خود گفته باشند که پس حاال من این قدر خراب است که مجبورشده اند برایم یک گروه دعاگو دست و پا کنند؟" "[1]

کسانی که با پزشکی آشنائی دارند می دانند که در کشنده ترین بیماریها هم گاهی افراد انگشت شماری بهبود پیدا می کنند. مثلا در وبا که کشنده ترین بیماری است نیز تعدادی از مردم وبازده ی یک شهر جان سالم بدر می برند و گرنه نسل بشر نابود شده بود. چون در هنگام بیماری، سیستم ایمنی درحال جنگ با عوامل بیماری زا هستند و در مواردی سیستم ایمنی پیروز می شود و شخص بهبود می یابد.این امری طبیعی است و هیچ ربطی به اعتقادات دینی فرد ندارد. حال سوال اینست که افراد مومن با این موارد چگونه برخورد می کنند. سالانه میلیونها نفر مثلا به کربلا می روند یا مثلا به مسیح یا پیغمبر دیگری متوسل می شوند. در اکثریت قریب به اتفاق اینان هیچ بهبودی حاصل نمی شود و چند مورد بهبود پیدا می کنند. مومنین بهمین چند مورد می چسبند و میلیونها نفر که خوب نشده اند را کنار می گزارند. که این خلاف روش تحقیق علمی است. این افراد چه به امام حسین یا خدا یا مسیح مراجعه می کردند و چه نمی کردند بطور طبیعی بهبود می یافتند و هیچ امر غیر عادی وجود ندارد.

۱۰– راه دل

[1] – پایان نقل قول

در مقابل فیلسوفان، عارفان و صوفیانند که راه عقل را ناتوان از رساندن انسان به خدا می دانند و تنها راه آگاهی بطور عام و مخصوصا آکاهی نسبت به خدا را راه دل می دانند. بشنوید از مولوی که می گوید هر آگاهی که از غیر دل بدست آید علم آخور است و صاحبان علوم گیجانی بیش نیستند. پس کل علوم عقلی و علوم تجربی بیهوده و بی ارزش اند و صاحبان این علوم مثل اسحق نیوتون و ادیسون و انیشتین همگی به تعمیر و پرکردن آخور برای ما حیوانات (غیر عارفان) مشغولند:

خرده‌کاریهای علم هندسه   یا نجوم و علم طب و فلسفه

که تعلق با همین دنیاستش   ره به هفتم آسمان بر نیستش

این همه علم بنای آخورست   که عماد بود گاو و اشترست

بهر استبقای حیوان چند روز   نام آن کردند این گیجان رموز

علم راه حق و علم منزلش   صاحب دل داند آن را با دلش

و در جای دیگر می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی تمکین بود

و در جای دیگر، عشق را درمان کلیه ی دردها و افلاطون و جاینوس می داند که درس معرفت به عارف می دهند:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد   او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما   ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما   ای تو افلاطون و جالینوس ما

و در جای دیگر می گوید برای دیدن نور الهی باید دلت را از زنگار گناه و خودخواهی بزدائی:

آینه ات دانی چرا غماز نیست   زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

و از حافظ بشنوید:

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی   تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق   هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر   زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

و در جای دیگر، کلید علم مُلک (علم به جهان مادی) و علم به ملکوت را خدمت کردن به دل می داند که جام جهان نماست و همه ی دانشها در آن منعکس می شوند

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند   هر آن که خدمت جام جهان نما بکند

و در جای دیگر:

همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان   پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

و در جای دیگرمی گوید که اگر به مقام فقر و ذلت در مقابل خدا برسی، از ماه آسمان تا ماهی قعر دریا کمترین مالکیت تو خواهند بود:

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل   کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

نقد: مغز ما به بخشهای تخصصی متعددی تقسیم می شود. آن قسمتهایی که در این بحث مورد نیاز ماست یکی بخش حسی، دیگری بخش عقلانی و سوم بخش عاطفی

مغز است. من سعی می کنم فوق العاده ساده و کوتاه به این بخشها بپردازم.[1]

بخش حسی که سطوح تخصصی مختلفی دارد به کار جمع آوری اطلاعات از جهان خارجی (مثل دیدن اشیاء) و از درون ما (مثل حس درد) مشغول است. این اطلاعات به فرم ساده از جهان خارجی یا داخلی گرفته می شود، توسط مراکز تخصصی آنالیز می شود و سپس ترکیب می شود و در نهایت معنی پیدا می کند. مثلا شما به یک صندلی نگاه می کنید. چشم شما نقطه ها (شبیه پیکسلهای مونیتور)، خطوط، زوایا و رنگها را می بیند. در مراکز بعدی تصویر یک صندلی کامل بدست می آید و در مرکز آخر، صندلی معنی پیدا می کند و شما می فهمید که این شیء صندلی است یعنی محل نشستن است. مثلا در بیمارانی که این مرکز خراب شده باشد، بیمار تصویر صندلی را درک می کند و حتی می تواند آنرا نقاشی کند ولی نمی فهمد این شیء چیست و به چه دردی می خورد.

قسمت دوم مراکز عقلانی هستند. این مراکز عمدتا در کرتکس (قشر) مخ قرار گرفته اند. این مراکز مسئول درکهای متعالی هستند. مثل درک ارتباط حسهای مختلف، درک مفاهیم تجریدی مثل ریاضیات و منطق و فلسفه، درک علوم مختلف، درک جامعه و قانون، درک اخلاقی و باید و نبایدها. مهمترین قسمت های این بخش، کرتکس فرونتال و پری فرونتال هستند. اگر این قسمتها خراب شود شخص قادر به استدلال عقلانی نیست و قادر به تبعیت از اصول اخلاقی و قانونی هم نیست. مثلا اگر در میدان مرکزی شهر ادرارش گرفت همانجا ادرار می کند. این قسمتها، مخصوصا فرونتال و

---

[1] – بحثهای عملکرد مغز در کتب نوروفیزیولوژی و نوروساینس وجود دارد.

پری فرونتال در انسان امروزین نسبت به انسانهای قبل از ما و مخصوصا نسبت به میمونها رشد زیادی یافته است. همانطور که مشخص است این قسمتهای عقلانی مسئول درک واقعیت جهان خارج و علوم پیچیده اند. این درکها خشک و بی روح و غیرلطیف اند و معمولا انسانها از این نوع ادراکات زود خسته می شوند و گریزانند.

قسمت سوم بخش عاطفی مغز ماست. این بخش را سیستم لیمبیک می نامند و از مراکز متعدد و پیچیده ای ساخته شده است. کلیه ی عواطف مثبت و منفی ما توسط این بخش ایجاد می شود. مثل درک زیبائی، زشتی، محبت، نفرت، شجاعت، ترس، خشم، آرامش، انس، تنهائی، دلزدگی، نشاط، موسیقی، انواع لذتها مخصوصا عشق و لذت جنسی. جهان خشک و بی روح و بی رنگ است. چشمان ما جهان را به زیباترین وجه رنگ می کند. و سیستم لیمبیک جهانرا رنگ عاطفی می زند. مثلا طبیعت را برای شما زیبا می کند، علاقه و دوست داشتن جهان را ایجاد می کند، شما را علاقمند به حیات می کند. شمارا علاقمند به زندگی با همنوعان می کند. خلاصه جهان سرد و خشن و خشک را برای شما دلپذیر و دوست داشتنی می کند یعنی همانطور که گفتم جهان را رنگ عاطفی می زند در حالیک هیچ عاطفه ای در واقعیات خارجی نیست. البته این سیستم، عواطف منفی را هم ایجاد می کند شما نسبت به کسی احساس نفرت می کنید، چیزی یا کسی بنظر شما زشت است یا چیزی غیر قابل تحمل است و دهها مورد دیگر. کلا سیستم لیمبیک سیستم فریب است. واقعیات را از حالت سرد، خشک و خشن و بی روح و بیطرف در می آورد و آنرا برای شما خواستنی یا نخواستنی میکند. تا زندگی را به کام ما شیرین کند و موجب تلاش ما برای حفظ حیات شود. آیا فکر کرده اید که اگر ما از خوردن لذت نمی بردیم، چیزی نمی خوردیم مگر به زور. آگر ما

لذتی حیرت انگیز از رابطه ی جنسی نمی بردیم هیچکس تن به اینکار نمی داد و نسل حیوانات قطع می شد.

سیستم لیمبیک ارتباط تنگاتنگ متقابلی با بخشهای عقلانی و حسی مغز دارد. (از طریق کرتکس سینگولا و پاراهیپوکامپوس و غیره). این ارتباط منشاء بزرگترین خطاهای سیستماتیک ادراکی (bias) در ما است. سیستم لیمبیک هم علم ما را و هم تصمیمات ما را آلوده به خطا می کند. دقت کرده اید که همیشه خود را به حق می دانید. در درگیری فرزندان و دوستانتان با دیگران تقریبا همیشه فرزندان و دوستان خود را بحق می دانید. اگر فرزندتان در دبستان با کودک دیگری دعوا کرد بدون هیچ پرس و جوئی طرف فرزند خود را می گیرید و اگر بتوانید کودک دیگر را می زنید یا حداقل چند فحش نثارش می کنید. همیشه هم دینان خود را دوست می دارید و از غیر همدینان متنفر هستید. اگر در جنگی چندین هزار از یهودیان کشته شوند لذت می برید (اگر مسلمان باشید) و یهودیان نیز از کشتار شما غرق در لذت می شوند. اگر کسی چهره ای زیبا داشت او را خوبتر و صالحتر از دیگران می دانید. اگر در اتوبوس یک دختر جوان زیبا وارد شد شما (پسر) بلافاصله جای خود را به او می دهید. ولی اگر پیرمردی یا پیرزنی وارد شد به او جا نمی دهید یا با اکراه زیر بار اینکار می روید. همیشه ظاهر زیبای غذا شما را به خوردن می خواند هرچند از نظر محتوی مطلوب نباشد. سیگار و تریاک و هروئین مصرف می کنید چون لذتبخش اند گرچه بشدت زیانبارند. همیشه به کاری یا چیزی که زیباتر یا لذت بخش تر است تمایل دارید. کرگدن نرهم، کرگدن ماده ی جوان را چون فرشتگان زیبا می بیند و برای رسیدن به او فداکاری می کند. همه ی اینها غلطند و صدها مورد دیگر را نیز می توان اضافه کرد.

با کمال تاسف بخش عظیمی از تصمیمات ما تحت تاثیر شدید سیستم لیمبیک گرفته می شوند و غلط از آب در می آیند. در صورتیکه تصمیمات ما باید صرفا براساس علم به واقعیات و با عقل محض گرفته شوند. اگر اتوموبیلی زیباتر از دیگری بود، معمولا مورد زیباتر را بر می گزینید گرچه کیفیتش پائین تر باشد. اگر می خواهید درس بخوانید رشته ای را برمی گزینید که پول آور تر باشد یا ابهت اجتماعی بیشتری داشته باشد. اگر می خواهید همسر بگیرید، زیبائی حرف اول را می زند. هنگامیکه عصبانی می شوید، سیستم لیمبیک، بخش عقلانی مغز را تحت کنترل می گیرید و شما صرفا کارهائی را می کنید که خشمتان می گوید نه عقلتان. از این لحاظ همیشه گفته می شود که تصمیمات مهم زندگی تان را بر اساس هوی و هوس نگیرید. سعی کنید با بیطرفی کامل، دو سوی تصمیم را بررسی کنید و سپس عاقلانه تصمیم بگیرید.

اما عشق چیست؟. بیشتر مردم عشق را در مورد عشق جنسی بکار می برند. چون سنخ عشق به جنس مخالف با محبتهای دیگر مثل محبت مادر نسبت به فرزند یا محبت دوستان یا محبت به مردم بسیار فرق می کند. منشاء عشق در مغز ما سیستم لیمبیک است. عشق یک احساس بشدت زیبا و دوست داشتنی و بسیار شدید و دیوانه وار و بی منطق و غیرواقعی و بشدت فریبکارانه به جنس مخالف است. بقول مولانا محمد طبسی در رساله ی اصطلاحات: العشق نار فی القلوب، فاحترقت ما سوی المحبوب: یعنی عشق آتشی است در دلها که همه چیز را بجز معشوق به آتش می کشد.

و مولوی گوید:

عشق آن شعله‌ست کو چون بر فروخت

هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

البته عشق مثل احساسات دیگر چشیدنی است نه گفتنی. اگر کسی آنرا چشیده باشد می توان با کلمات به آن معانی اشاره کرد و گرنه نه. بقول مولانا:

عشق را از من مپرس از کس مپرس از عشق پرس

عشق در گفتن چو ابر در فشانست ای پسر

اما از منظر تکاملی، هدف نهائی عشق حفظ نسل حیوانات است. بنابراین همه ی این دیوانگیها و از خود گذشتنها و دل انگیزی ها و همه و همه به جفتگیری ختم می شود. در دوره ی تکامل آن حیواناتی برگزیده شده اند (natural selection) که شور و هیجان و فداکاری بیشتری برای جنس مخالف داشته باشند. فرض کنید در یک دسته از حیوانات، یک حیوان نر از هم عاشقتر از همه مست تر و فداکار تر است، طبیعی است که او فرصت جفتگیری بیشتری بدست می آورد و ژنهایش را به نسل بعدی منتقل می کند. و آن نری که رخوت دارد و عشقی ندارد از جفتگیری محروم می شود و نسلش قطع می شود. این موضوع در مورد زنان هم صادق است. ویژگیهای زن که مورد علاقه ی مرد است خصوصیاتی است که همه با ادامه ی نسل (بچه دار شدن) مربوطند و در طول تکامل به طرز عالی برگزیده شده اند بعضی از این ویژگیها عبارتند از:

- زیبائی چهره و بدن؛ چون زیبائی ظاهری با سلامت عمومی همبستگی دارد. معمولا افرادی که از نظر ژنتیکی سالم باشند و در محیط مناسب رحم رشد کرده باشند و زندگی کودکی سالمی داشته باشند زیباتر از بقیه هستند. بنابراین با برگزیدن زیبا رویان احتمال بدست آوردن مادری سالم برای بچه ها افزایش می یابد. علاوه بر آن زیبائی موجب افزایش احتمال بقاء ازدواج می شود و موجب افزایش تلاش مرد

برای خانواده و فداکاری بیشتر برای حفظ آن می شود که همه عالیند و آینده ی بهتری را برای کودکان تضمین می کند.

- کمر باریک (یا دقیقتر، لگن پهن) مورد علاقه ی شدید مردان است. در مطالعه ای اخیرا تصاویر دخترانی را برای یک گروه از مردان جوان نشان داده بودند. مسیر حرکت و فکوس چشم مردان بوسیله ی دستگاههائی ثبت می شد. مشاهده شد که بیشتر مواقع تمرکز دید مردان بر لگن و باسن زنان است. زنی که لگن کوچک داشته باشد به احتمال زیاد نمی تواند زایمان کند (سر نوزاد از کانال زایمان عبور نمی کند) و موجب مرگ خود و نوزاد می شود. پس اینهم هدف تولید مثلی دارد.
- پستانهای نه خیلی کوچک و نه خیلی بزرگ مورد علاقه ی شدید مرد است. چون خیلی کوچک یعنی نمی تواند نوزادش را سیر کند و خیلی بزرگ نشانگر پیری است.
- رانها ی زیبا، واضح است که مرد را به جفتگیری دعوت می کند و موجب حفظ نسل مرد می شود.
- جوانی، واضح است که پیری با تولید مثل مطلوب همراه نیست.

بنابراین کلیه ی ویژگیهائی که موجب عشق مرد به زن می شود علت تکاملی اش حفظ و ادامه ی حیات است.

حال نگاهی به زنان کنیم. زنان هم ویژگیهائی را از مردان دوست دارند که در جهت بقاء نسل است. زنان، مردانی که زیبائی زنانه ندارند، جدی و کمی خشن اند و

مرد جوان، قد بلند، تنومند و شجاع و توانا در تامین خانواده را می پسندند. چون همه ی اینها موجب زایش و پرورش کودکانی بهتر و توانمند تر می شود.

اما جذب جنس مخالف: حتما این سوال برای شما مطرح شده که چرا با اینهمه تلاش و فشار جمهوری اسلامی ایران بازهم زنان حجابشان را حفظ نمی کنند. علت طبیعی آن اینست که آن زنی که جذابیتهای جنسی اش را نشان داده است در تکامل برنده شده است. در انواع قبلی انسانها، دختری که بیرون می آید و عشوه گیری می کند و مخصوصا جاذبه های جنسی اش (همانها که در بالا گفته شد) را به رخ مردان می کشد، در مقایسه با دختری سربزیز و گوشه گیر و خودپوشان، بیشتر موفق به جذب مردان و جفتگیری و ادامه ی نسل می شود. بنابراین، تکامل، دختر خودنمای جنسی را برگزیده است. اگر دقت کنید دختران مسلمان هم سعی می کنند بهر نحوی شده جاذبه های جنسی شان را به نمایش بگذارند. مثلا مانتوی تنگ می پوشند که هم پستانها و هم لگن زیبای خود را به نمایش بگذارند و اگر بتوانند که شلوار نمی پوشند (مثل غرب) و اگر نتوانند شلوار بشدت چسبان می پوشند که هم باسن و هم رانهایشان را به تماشا بگذارند.

مردان جوان هم سعی می کنند مردانگی و دلاوری خود را برای دختران به نمایش بگذارند. همانها که تکامل برگزیده است. ممکن است شما که این مطالب را می خوانید بگویید من که دخترم اصلا قصد آگاهانه ای برای خودنمائی ندارم صرفا دوست دارم زیبا باشم. شاید درست بگوئید. نسبت به بسیاری از آنچه تکامل در میلیونها سال با ما انجام داده است ما آگاهی نداریم و اصلا لازم نیست حیوان خودش به گزینش تکاملی اش آگاهی داشته باشد. تکامل، آهوئی را برگزیده است که بشدت تیزپا باشد تا

بتواند از دست گرگ فرار کند و تکامل آهوی ضعیف و مریض و پیر را به دست گرگ می سپارد ولی هیچکدام از دو آهو از این مطلب اطلاع ندارند. جالب است که بخش زیادی از حشرات آنقدر عمر نمی کنند که بچه هایشان را ببینند ولی مهمترین انگیزه ی تمامی حشرات تلاش برای جفتگیری و تخمگذاری است. اما خودشان نمی دانند. البته این "نمی دانند" در ظاهر امر است ممکن است بدانند ولی ما نمی دانیم که می دانند.

چنانچه قبلا گفتم سیستم لیمبیک به بزک کردن جهان مشغول است و موجب تحریف دانش ما می شود. این تحریف در مورد عشق از تمام موارد دیگر بارزتر است. همه می دانند که درک عاشق از معشوق بشدت نادرست و غلوآمیز است. چشم عاشق از دیدن معایب معشوق کور است و گوشش از شنیدن عیوب معشوق کر است. عاشق کوهی از عیب معشوق را به کاهی تبدیل می کند و پرکاهی از محاسن معشوق را به کوهی تبدیل می کند. عشق موجب می شود که عاشق در هر موردی که به معشوقش مربوط می شود غلط فکر کند و بی مهابا خود را به دره های عمیق بیفکند.

مطالعات علمی فراوانی در مورد فیزیولوژی و روانشناسی تولید مثل و عشق بین مرد و زن انجام گرفته است که در اینجا چکیده ای از چند نکته ی مورد نیاز مطرح شد.

بطور خلاصه:

۱- بر خلاف نظر عارفان عشق به کمال تعلق نمی گیرد بلکه به جمال تعلق می گیرد.
هیچ پسری عاشق دختری نمی شود چون لیسانس دارد. البته ممکن است جبر اجتماعی شما را مجبور کند از بعضی زیبارویان پرهیز کنید ولی می دانید که تا حد ممکن نمی کنید!

۲- از نظر علمی، عشقی که در حیوانات و انسانها وجود دارد، عشق به جنس مخالف است نه عشق به خدا. و **بر خلاف نظر عرفا، عشق حقیقی همان عشق طبیعی جنسی است و عشق الهی که ساخته ی ذهن عارفان است، عشق مجازی است.** فرض بگیرید کودکی در محیطی غیر مذهبی رشد کند. این کودک وقتی به بلوغ رسید و حتی قبل از آن، جنس مخالفش را دوست دارد، عاشق می شود، بچه دار می شود. اما این کودک هیچ خبری از عشق ساختگی عرفا به خدا ندارد. مگر اینکه به او تلقین کنند.

جالب است که عارفان و صوفیان هم در هنگام وصف معشوق (به قول آنها: خدا)، دختری با زیبائی ایده آل را وصف می کنند. اشعارشان همه وصف زیبائی چهره و لب و خال لب و بوس و کنار و دهان زیبا و ابرو و چشمان و ناز و غمزه و گونه و زنخدان و گودی زنخدان و گیسو و پیچش گیسو و طره و کمر باریک و قد سروگونه است. خجالت کشیده اند (البته نه همه) که پستان و ران و باسن و .. را بصراحت وصف کنند ولی با تشبیه معشوق به سرو ناز اینکار راهم در لفافه کرده اند. بعضی چون حافظ کار را به جائی رسانده اند که از تمایل جنسی به پسران نوخط زیبا روی (مغبچه) هم با بی پروائی سخن گفته اند و جالب اینکه این اوصاف جنسی را وصف خدا و اسرار حق می دانند. البته بعضی از عارفان مثل شیخ محمود شبستری در گلشن راز، این اوصاف جنسی را کنایه و استعاره ای از صفات متعالی خدا دانسته اند. این سخن چقدر نابخردانه و سخیف است!! جای خجالت دارد!! بیچاره خدائی که صفاتش در غالب رابطه ی جنسی وصف می شود.

در اینجا اشعاری از حافظ و مولانا بعنوان شاهد و هم برای شادی خاطر شما می آورم:

کسی کو بسته زلفت نباشد		چو زلفت درهم و زیر و زبر باد
دلی کو عاشق رویت نباشد		همیشه غرقه در خون جگر باد
بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند		دل مجروح من پیشش سپر باد
چو لعل شکرینت بوسه بخشد		مذاق جان من ز او پرشکر باد

****

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود		تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت		باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود

****

در آرزوی بوس و کنارت مُردم		وز حسرت لعل آبدارت مُردم

****

و از مولوی:

بوسه‌ای داد مرا دلبر عیار و برفت
چه شدی چونک یکی داد بدادی شش و هفت

****

و باز از حافظ و توصیف آن چیزها که خجالت می کشند نام ببرند:

من باکمر تو در میان کردم دست		پنداشتمش که در میان چیزی هست

پیداست از آن میان چو بربست کمر		تا من ز کمر چه طرف خواهم بربست

****

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من		که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

آیا این ابیات را با چسب صد قلو هم می توانید به خدا نسبت دهید؟! بستن محکم کمر(بند) که موجب ناکامی عارف می شود و گشودن بند قبا تا دل حافظ بگشاید، را چطور می توان به خدا نسبت داد.

جای این سوال مهم هم وجود دارد که اگر شما عارفان خود را پیرو ادیان می دانید، چرا هیچیک از ادیان، صفات خدا را در غالب ویژگیهای جنسی دخترانه بیان نکرده اند و شما کرده اید.

۳- سیستم لیمبیک و عشق منشاء هیچ دانشی نیستند بلکه منبع تحریف دانش اند. پس این ادعای عارفان که دانش آسمان و زمین را از راه دل (عشق) بدست می آورند درست نیست. کو آنهمه ادعای علم و شکافتن فلک و عروج به آسمان و گرفتن از ماه تا ماهی. دیوان حافظ از نظر زیبائی و دل انگیزی فوق العاده است. اما از نظر دانش، همه توصیف عشق است و آنرا می توان در ده صفحه خلاصه کرد. بندرت دانشی که به درد بشریت بخورد و گره ای از کارانسان بگشاید در آن وجود دارد. این دیوان به درد خود حافظ هم نخورد چون برای لقمه نانی بر در ارباب بی مروت دنیا می رفت.

بر در ارباب بی مروت دنیا   چند نشینی که خواجه کی به درآید

چهل هزار بیت شعر دیوان شمس مولانا مثل دیوان حافظ همه توصیف عشق است و بس. مثنوی هم توصیف عشق است ولی نکات فراوان اخلاقی و انسانی و عمیق دارد که حاصل تفکر عمیق مولاناست نه حاصل عشق. چون امثال این نکات ارزشمند را در اندیشه های غیر عارفان نیز می توان دید.

گهگاهی خود عارفان نیز به بیهوده بودن راهی که رفته اند اعتراف کرده اند:

از حافظ:

از خم ابروی[1] توام هیچ گشایشی نشد

وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من

کس نزدست از این کمان تیر مراد بر هدف

و از مولوی:

تا چند وعده باشد؟ و این سَر به سجده باشد؟

هجر اَم ببُرده باشد رنگ و اثر؟ به رقص آ

کی باشد آن زمانی، گوید مرا فلانی:

کی بی‌خبر! فنا شو! ای باخبر! به رقص آ

[1] – منظور از خم ابرو دعا و نیایش است.

۴- تضاد بین عقل و عشق و یا عقل و احساس واقعی است. واقعا دوسیستم اند و جایگاههای تخصصی متفاوتی در مغز دارند. یکی، عقل، که با ادراک واقعیات سروکاردارد و دیگری، لیمبیک، که با رنگ کردن واقعیات که زشت یا زیبا بنظر آیند و با خلق وهم و خیال که در مقابل علمند سر و کار دارد.

۵- عقل وسیله کسب علم و ارزیابی و سنجش دانش از غیر دانش است. در سالهای اخیر بعضی کشیشان، اصطلاح تجربه ی دینی را مطرح کرده اند. بدین معنا که افراد مذهبی در درون خودشان تجربه ای از معنویت یا ارتباط با خدا و عوالم دیگر دارند و مدعی شده اند که این تجربه مثل تجربه در علوم تجربی قابل اعتماد است.

طبیعی است که هر کس به هرچه اعتقاد داشته باشد در بیداری و خواب با او ارتباط برقرار می کند و نوعی احساس ویژه در مورد معبودش دارد. مثلا کسی که به شیطان یا جن معتقد است، در خواب یا بیداری ممکن است آنانرا ببیند یا احساس ناراحت کننده ای پیدا کند. در مقابل کسی که بتی را می پرستد ممکن است در دعا و راز و نیاز با او احساس خوشی پیدا کند. با توجه به اینکه ذهن ما همه چیز می سازد که بسیاری از آنان واقعیت خارجی ندارند، نمی توان از تجربیات درونی، یک واقعیت بیرونی را اثبات کرد.

برای مثال پزشک جوانی می گفت در بیمارستانی مرا به معاینه ی دختر جوانی فراخواندند. در راه که بسمت بخش مربوطه می رفتم، خوشحال و از نظر جنسی تحریک شده بودم که حالا دختری زیبا و جوان را خواهم دید و لمس خواهم کرد و شاید نقاط جذابی از بدنش را ببینم. وقتی بالای سر او رفتم دیدم دختری کوتوله و کج و معوج است و بشدت حالم گرفته شد. آیا می توان از خیالات این پزشک به واقعیت خارجی پی برد؟ پس نمی توان از اینکه یک انسان مذهبی در ذهنش در هنگام نیایش با

بتش یا خدایانش یا خدایش حال خوبی پیدا می کند اثبات کرد که واقعا آن بت یا خدایان در عالم واقعیت هم وجود دارند. این مغالطه ی ذهن و عین است. یعنی پدیده ای ذهنی را واقعیت خارجی پنداشتن.

تفاوتهای اساسی بین تجربه ی دینی و تجربه ی علمی وجود دارد:

۱- تجربه در دانش تجربی تکرار پذیر است. یعنی هر آزمایش یا مشاهده ای که به اثبات یک اصل علمی منجر می شود قابلیت بررسی توسط تمام افراد بشر رادارد. اگر تمام آزمایشگران به نتیجه ی واحدی رسیدند، سطح اعتماد به آن یافته ی علمی افزایش می یابد و گرنه کنار گذاشته می شود. تجربه ی دینی تکرار پذیر نیست. تجربه ی هرکس متناسب با نوع باورش می باشد. مسیحی با مریم و عیسی ارتباط برقرار می کند، مسلمان با محمد و شیعیان با امامانشان و هندو با بت سنگی اش. این تکرارناپذیری و وابستگی به اعتقاد، نشان می دهد که تجربه های عرفانی و دینی صرفا ساخته ذهن ماست. چنانچه ذهن ما هزاران چیز خیالی را در خواب و بیداری و بیماری تولید می کند.

۲- تجربه ی علمی قابل ارزشیابی و اندازه گیری است. به شهود و عشق و عواطف نباید به عنوان دانش نگریست بلکه باید مورد سنجش عقل و علم قرار گیرند آنچه عارف یا مومن تجربه درونی می نامد باید قابل سنجش و ارزیابی باشد. یعنی یا باید با براهین قطعی مثل ریاضی قابل اثبات باشد یا قابل بررسی و اندازه گیری تجربی باشد. ادعائی که نه قابل بیان است و نه قابل اثبات فلسفی است و نه کس دیگری می تواند تجربه کند و نه قابل آزمایش تجربی است، فاقد ارزش علمی و غیر قابل اعتماد است.

جالب است که خود عارفان بارها و بارها گفته اند که آنچه با دل یافته اند غیر قابل بیان و با عقل در تضاد است. مثلا بقول مولوی:

عارفان که جام حق نوشیده‌اند   رازها دانسته و پوشیده‌اند
بر لبش قفلست و در دل رازها   لب خموش و دل پر از آوازها
هر کرا اسرار حق آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

و در جای دیگر

ناقوس تن شکستی ناموس عقل بشکن   مگذار کان مزور پیدا کند نشان ها

وحافظ:

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد   خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت

بعلاوه، اختلاف سخنان عرفای مختلف نشان می دهد آنچه عارفان شهود حقیقت می نامند واقعیت ندارد وگر نه نباید با هم اختلاف داشته باشند. همچنین، خطاهای فراوان عقلی، علمی و اخلاقی در کتب عرفای بزرگ مثل مولوی نشانگر آنست که این گفته ها از شهود بدست نیامده است بلکه یا عاطفی اند که توسط سیستم لیمبیک مغز ساخته شده اند و یا تفکر معمولی اند. خلاصه سیستم لیمبیک مغز ما (مرکز تولید عشق) به ما هیچ علمی نمی دهد و عمدتا علم ما را تحریف می کند. و از راه دل نه تنها حقیقت بدست نمی آید بلکه علمی را که به زحمت از راه عقل بدست آورده ای آلوده به خطا می کند.

نتیجه گیری بررسی دلائل فلسفی اثبات خدا

چنانچه مشاهده کردید، هیچ دلیل معتبر علمی یا عقلی در اثبات وجود خدا نیست. و طبعا اعتقاد به خدا کاری احمقانه است. چون پذیرش چیزی بدون دلیل حماقت محض است.

عده ای از مومنان ساده لوح می گویند درست است که دلیلی بر اثبات وجود خدا نیست، اما دلیلی محکم بر رد وجود خدا هم نیست. پس اعتقاد ما به خدا معقول و درست است.

این سخن، بدفهمی یک موضوع ساده ی منطقی است. ما می توانیم هزاران چیز را تصور کنیم که نه می توان آنانرا اثبات کرد و نمی شود آنها را رد کرد. مثل غول، اژدها، امکان میلیاردر شدن من. همچنین انواع فرمهای غیر عادی حیوانات را می توان تصور کرد. یا مثلا وجود یک لاشه خرس در مدار مشتری، یا وجود جهانهای موازی. خلاصه هرچه دلتان می خواهد تصور کنید. به اصطلاح فلسفی همه ی اینها ممکن الوجودند اما برای بودنشان شاهد و دلیل می خواهند و برای اثبات عدمشان نیز دلیل می خواهند. آیا میتوان اثبات کرد که غول وجود دارد؟ نه. آیا می شود اثبات کرد که غول وجود ندارد؟ نه. آیا حتی با امکانات امروز می توان اثبات کرد که خرسی در مدار مشتری هست؟ نه. آیا می توان اثبات کرد که خرسی در مدار مشتری نیست؟ خیر. بنابراین تا زمانی که دلیل یا شاهد قطعی بر چیزی وجود ندارد، این تصورات چیزی جز توهم و تخیل نیستند. بنابراین خدا، غول، جن، اژدها، فرشته و شیطان همه توهم یا تخیلی بیش نیستند.

بنابراین صحیحترین موضع گیری در مورد خدا "لاادری"، "نمی دانم" یا agnosticism است. یعنی مثل هزاران توهم و تخیل دیگر، ما نمی دانیم که خدا وجود دارد یا نه. پس خدا یک مفهوم ساخته ی ذهن ماست که عملا نباید هیچ نقشی در زندگی ما داشته باشد مثل توهمات دیگر ما.

ایمان به معاد

ایمان به معاد ناشی از میل به جاودانگی است و هیچ دلیل علمی و عقلی برای اثبات معاد وجود ندارد. طبیعتا ایمان به معاد فرع ایمان به خداست. یعنی باید خدا گفته باشد که معادی وجود دارد. حال که دلیلی بر وجود خدا نیست، معاد هم دلیلی ندارد. در هیچیک از کتب دینی از جمله در قرآن (مراجعه کنید به کتاب نقد قرآن) هم هیچ دلیل معتبری بر معاد نیست.

از جمله دلائلی که می توان بر علیه معاد اقامه کرد اینست که جهنمی که در ادیان مخصوصا اسلام است، کاملا ضد عقلی و بشدت ظالمانه است که محالست مربوط به موجود عاقل و عادل و مهربانی (خدا) باشد. چنانچه در کتاب نقد قرآن فصل "قیامت در قرآن" توضیح داده ام، از نظر عقلی و از دیدگاه عدالت، باید بین جرم و مجازات تناسب باشد. مثلا اگر کسی قوانین راهنمائی را نقض کرد هیچ عاقلی حکم نمی کند که باید چشم او را کور کرد یا اتوموبیلش را آتش زد. در ادیان مخصوصا اسلام، برای نافرمانی خدا و گناه، جهنم در نظر گرفته شده، یعنی زندن زنده سوزاندن فرد آنهم بطور جاودان. سوزاندن بهیچ عنوان با هیچ جرم بشری تناسب ندارد. این مجازات آنقدر نامعقول و غیر عادلانه یا ظالمانه است که حتی یک مادر که فرزندش به ناحق کشته شده باشد نیز حاضر نیست قاتل فرزندش را بسوزاند. اگر خدائی وجود

داشته باشد، عالم و عاقل و عادل است و محالست دستور سوزاندن گناهکاران را بدهد. بنابراین قیامت محال است.

عوامل ایجاد و بقای ایمان دینی

مهمترین عوامل و شرائطی که موجب ایجاد و بقای ایمان دینی می شوند عبارتند از:

- جهل
- ترس
- تمایل به جاودانگی
- ژنتیک
- تقلید
- تلقین و تکرار
- تاثیر جامعه

این عوامل را در اینجا بطور کوتاه بررسی می کنیم.

جهل

در گذشته، علم تجربی وجود نداشت بنابراین بشر علل واقعی هیچیک از پدیده های اطرافش را نمی دانست. مثلا رشد دل انگیز گیاهان و گلها را میدید؛ پیدایش انواع موجودات را می دید؛ حرکت ستارگان را می دید؛ باران و سیل را می دید وعلل آنانرا نمی دانست و نمی شد که وقایع را بدون علت فرض کند، پس عللی داشتند اما بشر

نمی دید. طبعا حوادث را به موجوداتی قوی و دانا و نادیدنی نسبت می داد. برای مثال فردی که بیمار می شد، همه چیزش سرجایش بود و عامل بیماری را نمی شد دید، طبعا بشر، بیماری را به عوامل غیرمادی مثل ارواح و شیاطین و خدایان نسبت داد. یا فردی که می مرد، هیچ فرقی از نظر ظاهری و جسمی با حالت زنده نداشت، پس این گمان بوجود آمد که حتما چیزی نادیدنی و غیرمادی بنام روح در بدن او بوده که او را حیات می بخشیده است و اکنون از بدنش خارج شده است. بنابراین مهمترین عامل ایجاد اعتقاد مذهبی، جهل است. بقول انیشتین: کلمه خدا برای من چیزی نیست جز بیان و محصول ضعف‌های انسانی.

وابستگی معکوس بین دینداری و سطح تحصیلات

اگر جهل علت مهمی برای دینداری باشد، انتظار می رود که دانایان کمتر دیندار باشند. جالب است که در واقعیت هم دقیقا همینطور است. مطالعات متعددی این موضوع را تایید کرده اند. پروفسور داکینز این موضوع را در کتاب "پندار خدا" بررسی کرده است، از جمله می گوید:

"در کمبریج با دوستم جیم واتسون، بنیان گذار نابغه ی پروژه ی ژنوم انسانی، مصاحبه ای انجام دادم. در آن مصاحبه از واتسون پرسیدم که آیا امروزه دانشمندان دیندار بسیاری را می شناسد. او پاسخ داد: عملاً هیچ کس. گه گداری با یکی مواجه می شوم، و کمی شرمنده میشوم [خنده]، چون، می دانید، باور نمی کنم که کسی چیزی را به صرف وحی شمردن بپذیرد. فرانسیس کریک، همکار واتسون در بنای کل انقلاب

ژنتیک، عضویت خود در کالج چرچیل در کمبریج را لغو کرد چون آن کالج تصمیم گرفته بود که کلیسای کوچکی (به درخواست یک متولی وقف) بسازد."[۱]

پژوهشی را لارسون و ویثام انجام دادند و در مجله ی بسیار معتبر نیچر در سال ۱۹۹۸ به چاپ رساند، نشان می دهد که ازمیان دانشمندانی که نزد همکاران شان به قدر کافی برجسته محسوب شده اند که به عضویت در آکادمی ملی علوم آمریکا پذیرفته شوند (معادل عضویت در انجمن پادشاهی علوم بریتانیا) تنها هفت درصد به خدایی شخص وار باور داشتند.[۲] این تمایل بسیار آشکار دانشمندان برجسته به بیخدایی تقریباً درست برعکس آمار دینداری در کلیت جامعه ی آمریکاست. نسبت دینداری در میان برجسته ترین دانشمندان از همه کمتر است.[۳]

در پژوهشی مشابه در مورد دانشمندان عضو انجمن پادشاهی علوم بریتانیا، نیز یافت شد که تنها کمتر از ۵٪ از آنان واقعا به خدا ایمان داشتند.[٤]

در مطالعات متعددی از جمله در تحقیق میسن برگ و همکاران[۱] نشان داده شده که بین دینداری و سطح تحصیلات در تمام جهان رابطه ی منفی معنی داری وجود

---

[1] - داکینز. پندار خدا ص ۸۱–۸٦

[2] - E. J. Larson and L. Witham, 'Leading scientists still reject God' Nature 394, 1998, 313.

[3] - http://www.leaderu.com/ftissues/ft9610/reeves.html gives a particularly interesting analysis of historical trends in American religious opinion by Thomas C. Reeves, Professor of History at the University of Wisconsin, based on Reeves (1996)(

[4] - Michael Stirrat and R Elisabeth Cornwell, 2013, Eminent scientists reject the supernatural: a survey of the Fellows of the Royal Society, Evolution: Education and Outreach volume 6, Article number: 33

دارد. یعنی بیسوادان یا کم سوادان متدین ترند و هرچه سطح تحصیلات بالاتر باشد دینداری کمتر است.

وابستگی معکوس بین دینداری و بهره ی هوشی

بهره ی هوشی (IQ) یک پارامتر روانشناسی است که توانمندی هوشی و عقلانی فرد را می سنجد. بهره ی هوشی و سطح تحصیلات ارتباط مثبت دارند (یعنی باهوشها با سوادترند) وخصوصا برای سطوح بالای علمی بهره ی هوشی بالا نیاز است. اما این بدین معنی نیست که هرکس با سواد است قطعا پرهوش است و هرکس بیسواد است قطعا کم هوش است.

رابطه ی بین مذهبی بودن و بهره ی هوشی را نیز بررسی کرده اند. اگر جهل و ناتوانی عقلی یکی از دلائل مهم دینداری باشد، انتظار می رود که افراد باهوشتر کمتر دیندار باشند. در واقعیت هم دقیقا همینطور است. از سال ۱۹۲۰ به بعد رابطه ی منفی بین بهره ی هوشی و مذهبی بودن مورد تایید تحقیقات فراوان قرار گرفت.[۲] برای مثل تحقیقات گیلکی [۳] ۱۹۲٤ و هوولز [٤] ۱۹۲۸. و همچنین رابطه ی منفی بین بهره ی هوشی و شرکت در مراسم مذهبی مورد تایید قرار گرفت مثل تحقیقات زوکرمن و همکاران

---

[1] - G Meisenberg, H Rindermann, H Patel and MA. Woodley, Is it smart to believe in God? The relationship of religiosity with education and intelligenceTemas em Psicologia - 2012, Vol. 20, no 1, 101 – 120

[2] - Edward Dutton & Dimitri Van der Linden, Why is Intelligence Negatively Associated with Religiousness?, Evolutionary Psychological Science, 2017, 1–12

[3] -Gielkey CK (1924) religion among American students. Journal of religion, 1,4

[4] -Howells T (1928) A comparative study of those who accept as against those who reject religious authority. University of Iowa Studies in Character, 2, 3.

۲۰۱۳[۱] و داتون [۲]۲۰۱٤. همچنین یافت شد که بین متوسط بهره ی هوشی ملی (آمریکا) و مذهبی بودن رابطه ی منفی معنی دار وجود دارد.[۳] این رابطه هم در جوانان و هم در افراد مسن وجود داشت.[٤] دو تحقیق دیگر در آمریکا نشان دادند که رابطه منفی بین متوسط بهره ی هوشی و اصول گرائی مسیحی (مذهبی) وجود دارد.[٥]

همچنین عدم اعتقاد به خدا در افراد با هوش بسیار بالا غالب است.[٦] در شکل ۲ نشان داده شده که رابطه ی بین سطح هوش و دینداری برای بهره های هوشی بالاتر از ۸۵ منفی است. یعنی افراد ناتوان هوشی و عقلی (بهره هوشی کمتر از ۸۵) اگر در محیط مذهبی باشند تقریبا همگی مذهبی خواهند شد. اما بهره هوشی به متوسط (۱۰۰) که نزدیک می شود و مخصوصا افراد پرهوش و تیز هوش (بهره هوشی بالاتر از ۱۰۰)

---

[1] - Zuckerman M, Silverman J and Hall JA (2013). The relation between intelligence and religiosity: a meta-analysis and some proposed explanations. Personality and Social Psychology review, 17, 325-354

[2] - Dutton E (2014). Religion and Intelligence: and evolutionary analysis. London: Ulster Institute for Social Research.

[3] - Lynn R and Vanhanen T (2012) Intelligence: a unifying construct for the Social Sciences. . London: Ulster Institute for Social Research.

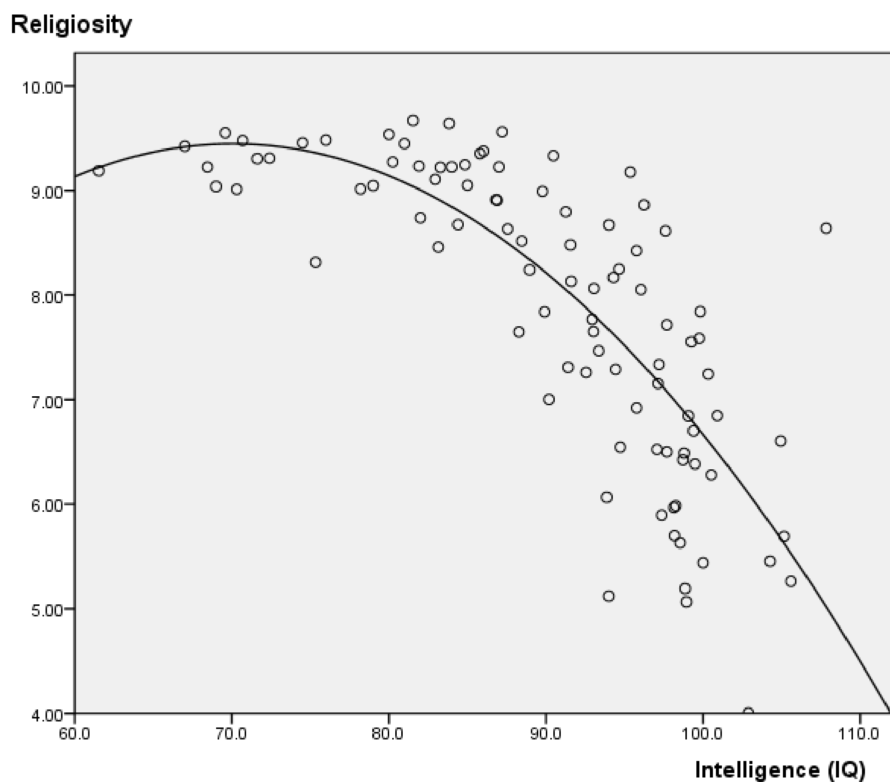
[4]– Ritchie S, Gow A. and Deary I (2014) Religiosity is negatively associated with latter-life intelligence, but not with age-related cognitive decline, Intelligence 46, 9-17

[5] -Lewis G, Ritchie S. and Bates C. (2011) The relationship between intelligence and multiple domains of religious belief: evidence from a large US adult sample. Intelligence, 39, 468-472.

Nyborg H. (2009) The intelligence-religiousity nexus: a representive study from white adolescent Americans. Intelligence, 37, 81-93

[6] - Edward Dutton & Dimitri Van der Linden, Why is Intelligence Negatively Associated with Religiousness?, Evolutionary Psychological Science, 2017, 1–12

خیلی کمتر مذهبی اند. به بیان دیگر افراد کم هوش تقریبا همه مذهبی اند و اکثریت قاطع افراد تیزهوش غیر مذهبی اند.



شکل ۲: رابطه ی بین دینداری (Relgiosity) و بهره ی هوشی(IQ)[1]

[1]- G Meisenberg, H Rindermann, H Patel and MA. Woodley, Is it smart to believe in God? The relationship of religiosity with education and intelligenceTemas em Psicologia - 2012, Vol. 20, no 1, 101 – 120

واضح است فرد تیزهوش و مخصوصا با تحصیلات بالا نمی تواند مطالب بی دلیل و پر از غلط کتابهای مذهبی را بپذیرد. انسان عاقل چیزی را بدون دلیل نمی پذیرد.

جهل هم در پیدایش اصل دین و هم در دوام دینداری موثر است. مردمی که از دانش تجربی بی بهره اند خیلی راحتتر در دام دین گرفتار می شوند و خیلی محکمتر دین خود را نگه می دارند. چون نمی فهمند که بسیاری از گفته های ادیان با علم ناسازگار است

نکته ی حیرت انگیز اینست که اکثر قریب به اتفاق مومنان از آنچه در کتابهای مذهبی مخصوصا کتاب اصلی دینشان وجود دارد بی اطلاعند. این وضعیت در مورد کسانی که کتاب مذهبی شان به زبان دیگری است بسیار بدتر است. در جوامع اسلامی غیر عرب، مومنان صدها بار قرآن را دوره می کنند ولی بندرت آیه ی از آن را می فهمند و بندرت روی آیات غیر معقول فکر می کنند. چیزی را که صدها بار خوانده اند حتی یکبار هم نفهمیده اند. فقط با شدت باور دارند، کاری ندارند که چیست فقط باور دارند.

واقعیت حیرت انگیزتر اینست که حتی عربها و حتی تحصیل کردگان عرب هم ظاهرا با تعصب به اسلام چسبیده اند و هرگز به خطاها و خرافه های آن توجه نمی کنند و اگر ناخواسته متوجه عیبی شدند با گفتن یک استغفر الله از کنار آن می گذرند.

ترس

عامل دیگری که در ایجاد و حفظ ایمان مذهبی در کودکان و بزرگسالان موثر است ترس است. یکی از مهمترین عوامل ترس، جهل است. ترس به سه صورت در

ایمان موثر است. اول در پیدایش اصل دین. بشر جاهل اولیه، طوفان و سیل و زلزله و بیماری ومرگ و خورشیدگرفتگی و ماه گرفتگی و پدیده های ترسناک دیگر را می دید، درحالیکه علل فیزیکی آنان را نمی دید. طبیعی است که بشر این پدیده های خشن را به عواملی نادیدنی وبسیار قدرتمند نسبت داد. و اینها را رب النوع یا خدا نامید. خدای باران، خدای خورشید، خدای جنگ و انواع و اقسام خدایان دیگر. حال بشر می خواست که خودرا از خشم این خدایان در امان نگه دارد. بنابراین آداب و رسوم مذهبی و پرستش و التماس به خدایان و قربانی کردن و حتی قربانی کردن کودکان و انسانهای بزرگ را بوجود آوردند. این نوع عقیده را در تمام ادیان بسیار کهن می توان دید در روم و یونان و مصر و هند و انواع قبائل. در حقیقت خدایان از خرابه های جهل و ترس ما سربرآورده اند.

دومین اثر ترس ایجاد دینداری در کودکان است. از همان اوان کودکی به کودک می گویند اگر خدا را قبول نداشته باشی به جهنم می روی، اگر عبادت نکنی به جهنم می روی، اگر دروغ بگوئی دشمن خدا می شوی. بطور خلاصه، اصل ایمان و فرعیات ایمان یعنی احکام شریعت را با دشنه ی ترس در مغز کودکان فرو می کنند.

سومین اثر ترس در حفظ دینداری است. حال این خدایان ترسناکی که از جهل و ترس ما زاده شده بودند، بعنوان واقعیات قطعی تبدیل به ایمان شدند. و از این به بعد پاسدار دوام ایمان ما هستند. ترس از حوادث مخرب و وحشتناک طبیعت، بشر اولیه را به سوی خلق دین پیش راند و ایجاد مفهوم جهنم، دوام دینداری را برای همیشه تضمین کرد. هم کودکان و هم بزرگسالان از ترس خشم خدا یا خدایان جرئت نمی کنند در مورد خدا و ایمان شک کنند ویا ایمانشان را زیر سوال ببرند. این ترس حتی شامل افراد

تحصیل کرده و امروزین هم می شود. بسیاری از آنان می دانند که هیچ دلیل و شاهدی بر وجود خدا نیست. و از طرف دیگر اینهمه گفته ها و شرائع غلط و ضد علم و ضد عقل را در دین خود می بینند ولی از ترس، چشمانشان را می بندند و به روی خود نمی آورند.

ترس بزرگترین عامل انحراف اندیشه و تصمیم گیری است. ترس چشمه ی عقل و اخلاق را خشک می کند و انسانرا به هر کاری وا می دارد. اگر از دوران استالین در اتحاد جماهیر شوروی سابق اطلاع داشته باشید می دانید که چطور بزرگترین و خشن ترین دشمنان آمریکا که حتی عضو کمیته ی مرکزی حزب کمونیست بودند و سالها برای کمونیسم جان فشانی کرده بودند، در دادگاههای ساختگی به جاسوسی برای سازمان سیا اعتراف می کردند و چون بره ای آرام به پای چوبه ی دار می رفتند. حتی دو ستاره شناس در یک شب از شدت ترس مردند. یک شب دیر وقت، موتولوف و کاگانویچ (دو تن از سران دولت و حزب کمونیست) بر سر یک مسئله ی ستاره شناسی پیش پا افتاده اختلاف پیدا کردند. استالین دستور داد از مرکز ستاره شناسی مسکو بپرسند. مسئول مرکز که خودش ستاره شناس نبود دستور داد که ماموران به در خانه ی یک ستاره شناس بروند و از او بپرسند. او که از کشتار ستاره شناسان قبلی اطلاع داشت وقتی صدای ترمز اتوموبیلهای سیاه رنگ (سیستم امنیتی شوروی برای شکار شبانه ی مخالفان از اتوموبیلهای سیاه خاصی استفاده می کردند) را شنید گمان کرد که برای دستگیری او آمده اند او از پله ها پائین رفت که در را باز کند ولی همانجا از شدت ترس قلبش از کار ایستاد و مرد. سپس ماموران برای پرسیدن سوال به در خانه ی یک ستاره شناس دیگر رفتند. او که صدای زنگ در را شنید از پنجره به خیابان نگاه کرد و

هنگامیکه اتوموبیلهای سیاه را دید، خود را از پنجره به بیرون پرت کرد و کشت تا دستگیر و مورد شکنجه قرار نگیرد.[1]

یا در جمهوری اسلامی ایران، در مواردی آنچنان افراد (مثل سردبیر مجله ی آدینه) را شکنجه می کنند که این افراد به شکنجه گران التماس می کنند که ما حاضریم به هر چه شما می خواهید اعتراف کنیم بشرطی که ما را **اعدام کنید!!!**. تا از شکنجه نجات یابند.

آنکس که برای اولین بار ترس وحشتناک جهنم را وارد زندگی بشر کرد، بزرگترین جنایت و خیانت را در حق بشریت مرتکب شده است. آن شخص فرد باهوشی بوده است، چیزی را وارد دین کرد که برای همیشه ی تاریخ، بزرگترین ضامن دینداری است. ترس همه چیز را نابود می کند. با ترس نه عقلی می ماند، نه علمی می ماند، نه احساس و عاطفه می ماند ونه اخلاقی باقی می ماند. خلاصه با ترس، انسانی نمی ماند که در دین سوال یا شک کند!!

حال شما تجسم کنید شکنجه های فوق وحشتناک و مافوق تصور خدا در قیامت را که در قرآن آمده است.[2] از جمله اینکه خدا گناهکاران را از درون و بیرون می سوزاند و اینکه هرچه پوست و گوشت گناهکاران کباب می شود و می سوزد باز جای آنها پوست و گوشت جدید می رویاند تا بازهم بسوزند و زجر بکشند. این ترس

---

1 - Radzinskii E., Stalin: the first in depth biography based on explosive new documents from Russia’s secret archives.

2 – در فصل" قیامت در قرآن" کتاب " نقد قرآن" به تفصیل بررسی شده است

وحشتناک آنچنان روان انسان را تسخیر می کند که جائی برای فکر و منطق و ارزیابی دین باقی نمی گذارد.

آیا راه حلی برای غلبه بر ترس از جهنم وجود دارد؟

آری با تکیه بر عقلانیت متوجه می شویم که این عذابها ساختگی و دروغین اند:

اول– باید پرسید هدف خدا از جهنم چیست؟ اگر منظور وی تربیت انسان است که شکنجه و ترس و آتش راه آن نیست. امروزه جزو مسلمات دانش روانشناسی و علوم تربیتی است که در تربیت انسانها نباید از وحشت و شکنجه استفاده کرد. حتی شکنجه ی مجرمان را نیز خطا می دانند. انیشتین نیز استفاده از ترس در تورات برای ایجاد ایمان را مورد نقد قرار داده است.[1] بنابراین استفاده از ترس و جهنم توسط خدا غلط است. خدای عاقل حکیم خود بهترین راههای دیگر را برای تربیت ما می داند.

دوم– چنانچه گفتیم ترس شدید، توان یادگیری و عقل و منطق انسان را فلج می کند و موجب می شود انسان بدون هیچ فکری طرف ترس را بگیرد. آیا ممکن است خدا عقل را که افتخار خلقت اوست بیافریند و خودش مانع استفاده از آن شود؟

سوم – آتش جزای هیچ گناهی نیست. قبلا توضیح داده شد که این یک امر بدیهی است که باید بین جرم و مجازات تناسب باشد. و زنده سوزاندن، مجازات هیچ گناهی نیست. حتی بزرگترین جنایتکاران بشری هم از سوزاندن بندرت استفاده کرده اند. حتی هیتلر

---

[1] - Enstein, Book of "Ideas and opinions"

ابتدا افراد را با گاز می کشت سپس مرده هایشان را می سوزاند. آیا خدا از هیتلر بدتر است؟ پس اگر خدا عادل است محالست انسانها را زنده زنده بسوزاند.

چهارم- به فرض که فردی از روی احتیاط به یکی از ادیان ایمان آورد و عمل کرد، آیا می تواند مطمئن باشد که خودش را از آتش جهنم نجات داده است؟ خیر! چون همه ی متدینان می گویند که دین حق یکی بیش نیست در حالیکه ما دهها یا صدها دین داریم. یعنی از نظر آماری احتمال اینکه دین ما خطا باشیم حداقل بیش از ۹۰٪ است. پس بیش از نود در صد احتمال دارد که ما به جهنم برویم. پس بهتر است که به عقل و علم برگردیم و ترس را به کناری بنهیم.

پنجم - بزرگترین و ترسناکترین جنایت و گناه، انتساب بدیها و خطاها به خدا است. حتی قرآن نیز اینکار را بزرگترین ظلم می داند:

- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا (انعام آیه ۲۱) ترجمه: چه کسی ظالمتر (گناهکارتر) از کسی است که به خدا دروغ می بندد.

پس تعجب آور است که مردم یک نوع ترس بسیار بزرگتر از بیدینی را یا نمی فهمند یا خود را به نفهمی می زنند. به فرض که خدا یا خدایانی در این جهان باشند. آیا نسبت دادن اینهمه خرافه و جهل و کارهای ضد اخلاقی و ظالمانه و ضد علمی به خدا درست است؟! کتابهای نقد قرآن و نقد محمد را بخوانید و ببینید که محمد، احمقانه ترین و ضد علمی ترین سخنان (مثل اینکه خورشید در چشمه ای تیره غروب می کند) و وحشیانه ترین رفتارها (مثل کشتار همه ی کفار و مشرکین) و ضد اخلاقی ترین کارها (مثل تجاوز به زنان و دختران غیر مسلمان) را به خدا نسبت می دهد. یک لحظه به عقلت رجوع کن آیا جرات می کنی اینهه جنایت را به خدا نسبت دهی؟ آیا نسبت دادن

اینهمه پلیدی و نادانی به خدا، ترس ندارد؟! بر خلاف ترسهای قبلی که صرفا متکی بر جهالت اند، این ترس، ترسی واقع گرایانه است. اگر خدائی در جهان باشد قطعا دانا و عاقل و عادل و حکیم خواهد بود و نسبت دادن اینهمه بدی به او واقعا جای وحشت دارد. بنابراین نسبت دادن ادیان به خدا یا خدایان، احمقانه ترین و ترسناکترین کار متدینان است. بنابراین بازهم احتیاط از روی ترس ما را نجات نمی دهد. راه نجات آنست که بیطرفانه و از روی علم و عقل ادیان را بررسی کنیم. آنگاه متوجه می شویم که شأن خدا اَجل و بالاتر از آنست که اینهمه زشتی و خرافه را به او نسبت دهیم. و اگر بناست احتیاط کنیم باید به این احتیاط عمل کنیم که ادیان را به خدا نسبت ندهیم.

ششم: چون هیچ دلیلی برای اثبات خدا وجود ندارد بنابراین دلیلی بر ترس از او وجود ندارد. اگر واقعا در این جهان خدائی باشد که ما و عقل ما را خلق کرده، طبعا اینقدر عاقل و حکیم هست که انتظار داشته باشد ما با عقلانیت رفتار کنیم و عقل ساخته ی او را ضایع نکنیم. و این یکی از بدیهیات عقل ماست که نباید چیزی را بدون شاهد و دلیل پذیرفت. پس حتی اگر خدائی باشد انتظار ندارد ما او را بدون دلیل بپذیریم و انتظار ندارد بدون دلیل از او بترسیم.

تمایل به جاودانگی

ترس ما از مردن و تمایل شدید ما به جاودانگی یک خصوصیت همگانی بین ما انسانهاست. بدین سبب انسانها به فکر زندگی جاودانه در دنیایی دیگر افتادند و مذهب را بوجود آوردند. انسانها نمی خواهند قبول کنند که مرگ پایان کار است و بهمین دلیل انواع عقائد عجیب و غریب را ساخته اند و خود به آن ایمان آورده اند. عقائد خرافی

معمولا توسط انسانهای با هوشتر ساخته می شود و بقیه ی آدمیان از روی تلقین و تقلید باور می کنند.

اولین قبر ها به حدود صد هزار سال پیش بر میگردد. در این قبرها لوازم زندگی مثل ظروف هم همراه مرده دفن می شده است که نشانگر اعتقاد به دنیای پس از مرگ است.[۱] این قبرها مربوط به انسان نئاندرتال (Homo Neanderthals) است که نوع انسان قبل از انسان مدرن (Homo sapiens) است و از حدود چهارصد هزار سال تا بیست هزار سال پیش زندگی می کرده است.[۲] و حدود ۲۸۰۰۰۰ سال با انسان امروزین همزیستی داشته است.[۳]

تقلید در دوران کودکی

در خردسالی و کودکی ما مجبوریم حجم عظیمی از اطلاعات و آداب و رسوم را از طریق تقلید بپذیریم. چون اصلا برای کودک و حتی بزرگسال امکانپذیر نیست که در مورد همه چیز تحقیق کند. بنابراین کودک تمام عادات و آداب و رسوم را از خانواده و محیط اطرافش می پذیرد و آنها را قطعی می پندارد. تقلید پذیری در کودک انسان و همه ی حیوانات وجود دارد و بدین طریق نسل جدید روش زندگی کردن را از پدر و مادرش می آموزد. در این مورد تحقیقات فراوانی وجود دارد که در اینجا به یک مورد

---

[1] - Philip Lieberman. (1991). Uniquely Human. Cambridge, Mass.: Harvard University Press. p. 162

[2] - Wilford, John Noble (16 December 2013). "Neanderthals and the Dead". The New York Times. Retrieved 17 December 2013.

[3] - زمانها با پیدایش فسیلهای جدید تغییر می کنند.

جالب اشاره می کنیم.

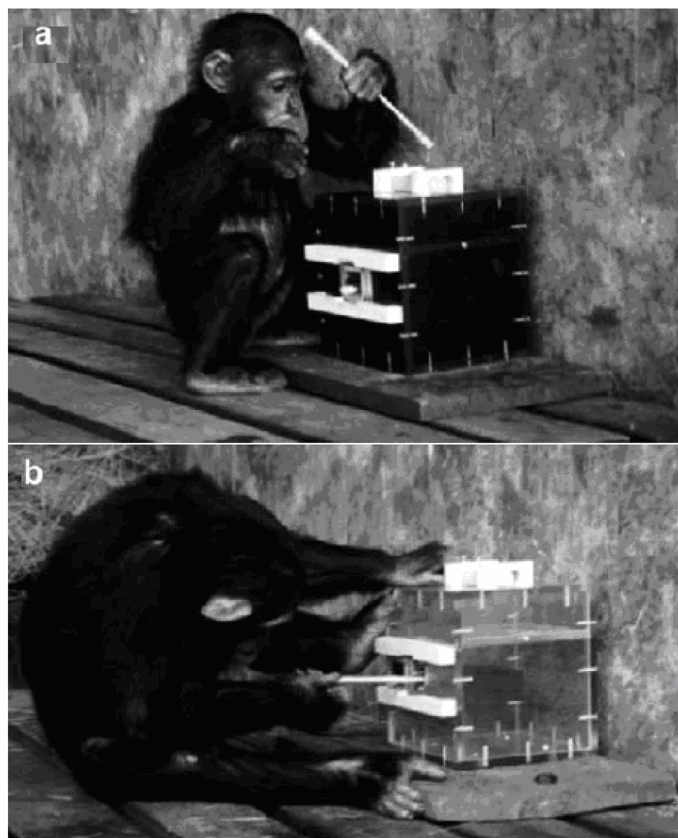
در یک تحقیق[1] که بر روی کودکان انسان و شمپانزه انجام گرفته است. جعبه ای ساختند (شکل ۲) که دارای دو دریچه بود یکی بالا و یکی در کنار جعبه. یک قطعه چوب کوچک هم در اختیار آزمایش شوندگان قرار داشت. باز کردن دریچه ی بالائی هیچ پاداشی نداشت ولی در پشت دریچه ی کناری، خوردنی دلپذیری وجود داشت که کودک می توانست با باز کردن دریچه، به آن دسترسی پیدا کند. هر دو دسته ی کودکان انسان و شمپانزه را ابتدا بر روی جعبه ی کدر آموزش دادند. بدین صورت که آموزش دهنده، اول چوب را در دریچه ی بالائی وارد می کرد و سپس چوب را در دریچه ی کناری وارد می کرد و خوردنی را بر می داشت و می خورد. همه ی کودکان و بچه شمپانزه ها اینکار را آموختند و همگی موفق شدند و عینا همان کار آموزگار را تکرار می کردند. یعنی فکر می کردند که بین فروکردن چوب بترتیب در این دو درچه و دریافت خوردنی ارتباطی هست. و اینکار را براحتی تقلید(imitate) کردند.

در آزمایش بعدی جعبه را با دیواره ی شفاف ساختند و آزمایش را روی همان خردسالان آموزش دیده ی قبلی تکرار کردند. تمام کودکان انسان بازهم تقلید قبلی را عینا تکرار کردند. یعنی اول چوب را در دریچه ی بالا و سپس در دریچه ی کناری وارد کردند تا به خوراکی دسترسی پیدا کنند. اما کودکان شمپانزه پس از مشاهده ی جعبه و داخلش (چون شفاف بود) بلافاصله سراغ دریچه ی کناری رفتند و غذا را برداشتند!!

---

[1] - Victoria Horner · Andrew Whiten (2005), Causal knowledge and imitation/emulation switching in chimpanzees (Pan troglodytes) and children (Homo sapiens), Animal Cognition, 8: 164–181

یعنی متوجه شدند هیچ ارتباطی بین دریچه ی بالائی و پاداش وجود ندارد بنابراین دیگر اینکار بیهوده (باز کردن دریچه ی بالا) را انجام ندادند به اینکار در روانشناسیemulate می گویند. یعنی میمونها علاوه بر اینکه از دانش قبلی شان استفاده کردند خودشان با مشاهده کردن، دانش جدیدی (عدم رابطه ی علی بین دریچه ی بالا و پاداش) بدست آوردند و از این دانش، بطور معقولی (عدم انجام کار بی ربط) استفاده کردند.



شکل ۲. رفتار میمون با جعبه کدر (a) و جعبه شفاف (b).

این آزمایش اثبات کرد که قدرت تقلید در کودکان انسان بسیار قوی است بنحویکه از بچه های میمونها هم مقلد ترند. دقت کنید که کاریکه میمونها انجام دادند نیاز به کار فکری چندمرحله ای و عمیقتری دارد. از طرفی باید متوجه شوند که رابطه ی علیتی بین دریچه بالا و پاداش وجود ندارد و ثانیا فکر کنند که انجام کار بیهوده احمقانه است و سوم اینکه با استفاده از دریچه ی کناری زودتر و با زحمت کمتر به پاداش می رسند.

با کمال تاسف این تقلید در بزرگسالی انسان (گرچه به مقدار کمتر) هم ادامه می یابد. چون اکثر مردم ترجیح می دهند که کاری را انجام دهند که از نظر فکری راحتتر باشد. برای مثال در دانشگاههای پیشرفته لازم است که حدود یک سوم از سوالات امتحانی بصورت حل مسئله با شد. یعنی جواب سوال به صراحت در کتاب درسی نیامده باشد. دانشجو باید با استفاده از اطلاعات موجود و با تفکر اضافی به جواب برسد. بیشتر دانشجویان از این سوالها تنفر دارند. همچنین اکثر دانش آموزان از ریاضی و فیزیک متنفرند چون تفکر می طلبد. همچنین اکثر دانشجویان، سوالات تستی را بر سوالات تشریحی ترجیح می دهند چون نیاز به کار فکری کمتری دارد. به بیان دیگر، این تمایل عمومی در همه ی انسانها وجود دارد که لقمه های آماده ی فکری را بگیرند تا اینکه خودشان فکر کنند.

با توجه به موارد فوق، تقریبا همه ی مردم اکثر آنچه را در کودکی بصورت تقلید گرفته اند تا پایان عمر بعنوان حقایق و عقائد مسلم قبول دارند. یکی از این موارد مهم، ایمان دینی است که مردم بدون فکر آنرا تا پایان عمر نگه می دارند. اکثر قریب به اتفاق افرادی که به سن کافی برای فهم این مطالب هم می رسند در مورد خدا و پیغمبر

بطور جدی نمی اندیشند. اگر هم به ذهنشان بیاید همان تلقینات کودکی را با قاطعیت مطرح می کنند و حتی یک در صد هزار هم بطور جدی در مورد مفاهیم اصلی دینی تحقیق نمی کنند. بنابراین ایمان تمام مومنان متکی بر باد است.

تلقین و تکرار

تلقین و تکرار از عوامل شناخته شده برای القاء عقیده به کودکان و حتی بزرگسالان و همچنین برای تثبیت مطالب آموزشی است. تلقین ممکن است از فرد دیگری یا از محیط باشد. ممکن است باور مطلب جدید یا باوری باستانی باشد. همچنین ممکن است عمدی یا غیرعمدی باشد.[۱] در این مورد تحقیقات فراوانی انجام گرفته که به چند نمونه اشاره می شود.

تلقین بر درک حسی اثر می گذارد مثلا: هنگامیکه کلمه ای با رنگ خاصی نوشته شده باشد و نام رنگ دیگری باشد؛ فرضا کلمه ی آبی با رنگ زرد نوشته شده باشد. پیدا کردن رنگ واقعی کلمه زمان بیشتری می برد و سختتر است.[۲] حتی افراد بسیار تلقین پذیر می توانند در اثر تلقین، کلمه ای که با رنگ خاکستری نوشته شده را رنگی ببینند.[۳]

تلقین بر حافظه هم اثر می گذارد. مثلا اگر در یک آزمایش حافظه، به یک گروه

---

[1] - Michael RB. et al. 2012, Suggestion, Cognition, and Behavior, Current Directions in Psychological Science 21(3): 151-156

[2] -Stroop, J. R. (1935). Studies of interference in serial verbal reactions. Journal of Experimental Psychology, 18, 643–661.

[3] -Mazzoni, G. et al. (2009). Suggested visual hallucinations in and out of hypnosis, Consciousness and Cognition, 18, 494–499.

داروی بی اثری بدهیم و به آنها بگوئیم این دارو حافظه را تضعیف می کند، آنان واقعا ضعیفتر از افراد نرمال عمل می کنند. عکس این امر هم مشاهده شده است.[1]

تلقین بر یادگیری ضمنی (implicit learning) هم اثر می گذارد. مثلا اگر یک حرف T وارونه را در مخلوطی از حروف و اعداد و خطوط قرار دهیم و از آزمایش شوندگان بخواهیم آنرا پیدا کنند. اگر یک دستمال معطر را به یک گروه بدهیم و به آنها بگوئیم این عطر عملکرد آنان را بهتر می کند. واقعا اینان سریعتر از گروه دیگر T را پیدا می کنند.[2]

تلقین بر احساس اثر دارو هم اثر می گذارد اینرا اثر دارونما (placebo effect) میگویند. در مجموع اگر یک داروی بی اثر (دارونما) را به فرد بدهیم و بگوئیم مثلا سردردش را کاهش خواهد داد. واقعا تا حدودی اثر می گذارد.[3] احتمالا بهمین دلیل است که بسیاری افراد وقتی به مطب دکتر می روند احساس بهبودی می کنند.

تلقین بر تصمیم گیری هم اثر می گذارد. مثلا اگر یک نوع شکلات را به دو گروه بدهیم و به یک گروه بگوئیم ساخت سوئیس است و به گروه دوم بگوئیم ساخت چین است. گروه اول شکلات را خوشمزه تر از گروه دوم گزارش می کنند.[4] یعنی

---

[1] - see Michael RB. et al. 2012, Suggestion, Cognition, and Behavior, Current Directions in Psychological Science 21(3): 151-156, for review.

[2] - Colagiuri, B et al. (2010). Can expectancies produce placebo effects for implicit learning? Psychonomic Bulletin & Review, 18, 399–405.

[3] - see Michael RB. et al. 2012, Suggestion, Cognition, and Behavior, Current Directions in Psychological Science 21(3): 151-156, for review.

[4] - Wilcox, K et al.. (2011). Shall I tell you now or later? Assimilation and contrast in the evaluation of experiential products. Journal of Consumer Research, 38, 763–773.

انتظارات فرد بر ارزیابی او از محصولات موثر است. بهمین دلیل است که مغازه داران اینقدر از خوبی محصولشان تعریف می کنند و بهمین دلیل است که بر روی اجناس بی کیفیت مارکهای مشهور می چسبانند و باز بهمین دلیل است که تبلیغات دروغین و غلوآمیز کالاها در مطبوعات و رادیو تلویزیون اینقدر شایع است.

تلقین ممکن است غیرعمدی و غیر مستقیم باشد. مثلا اگر یک گروه دانش آموز را بعنوان پرهوش و پرکار معرفی کنیم، عملکرد آنان بهتر می شود.[۱] این یکی از دلائلی است که تشویق تاثیر بهتری در آموزش دارد تا تنبیه.

در قضاوت نیز انتظارات قبلی بر حکم نهائی اثر می گذارد. ابراز نظر مثبت یا منفی قاضی روی تصمیم هیئت منصفه اثر می گذارد. همچنین شناخت متهم روی تصمیم هیئت منصفه اثر می کند. فرضا کسیکه سابقه ی جرم دارد راحتتر مجرم شناخته می شود گرچه واقعا مجرم نباشد و بالعکس.[۲] صرف مشاهده ی رفتار دیگران هم بطور غیر مستقیم روی کودک اثر مثبت یا منفی می گذارد.[۳]

در خانواده ها و محیطهای مذهبی، کودکان تحت رگبار تلقینات مستقیم و غیر مستقیم مذهبی قرار دارند. همینکه کودکان رفتار مذهبی یا گفته های مذهبی پدر و مادرشان را می بینند، در آنان باور مذهبی ایجاد می کند. به محضی که کودک قدرت تکلم و فهم پیدا می کند با تقلید و تلقین و تکرار شدید باورها و رفتارهای مذهبی

---

[1] - see Rosenthal, R. (2003). Covert communication in laboratories, classrooms, and the truly real world, Current Directions in Psychological Science, 12, 151–154. for review

[2] - see above.

[3]- Michael RB. et al. 2012, Suggestion, Cognition, and Behavior, Current Directions in Psychological Science 21(3): 151-156

روبرو می شود. باورهائی که همه ی اعضاء خانواده و اجتماع آنرا تایید می کنند. این تلقین و تکرار در مهد کودک و دبستان و دبیرستان و حتی در دانشگاه هم (مخصوصا در کشورهای اسلامی) با قدرت ادامه می یابد. آنچنان این تلقینات یکجانبه، شدید و فراگیر است که ممکنست یک فرد در تمام طول زندگی اش یکبار هم سخنی خلاف مذهبش نشنود. در چنین شرائطی فرد باور می کند که عقائد مذهبی اش اموری بدیهی، فراگیر و غیر قابل تردیدند.

تلقین و تقلید کورکورانه در جوامع بسته شدید تر است. جوامع بسته جوامع دیکتاتوری هستند که در آنها آزادی بیان وجود ندارد. البته ممکن است در جامعه ای دموکراسی وجود داشته باشد ولی امکان گفتگوی آزاد در مورد دین وجود نداشته باشد. در هیچیک از کشورهای اسلامی، آزادی بیان در مورد دین وجود ندارد. زیرا فشار بسیار شدید از طرف توده ی مومن و روحانیون قدرتمند اجازه ی بحث آزاد در مورد دین را نمی دهد و کسانیکه از این خط قرمز عبور کنند همه چیز خود را و حتی جان خود را از دست می دهند.

در محیطهای دموکراسی غیر اسلامی برخورد آزادتری با دین وجود دارد و امکان بحث و نشر مطالب منتقد دین وجود دارد. مثلا برخورد با مطالب موافق و مخالف مسیح موجب می شود که ذهنها در یک باور منجمد نشوند و آزادانه تر با موضوع برخورد کنند و تعصب کمتری داشته باشند. در مدارس این جوامع باز هم تا حدودی، کودک را معتقد به یک مذهب خاص بار نمی آورند، گرچه امروز هم تاکید بر دین غالب جامعه در مدارس محیطهای دموکراسی وجود دارد.

لازم به ذکر است که باوراندن یک دین به کودکان، چه در مدرسه و یا خانه، خلاف حقوق بشر است. چون کودکانی که هنوز قدرت درک و اطلاعات بسیار ضعیفی دارند را وادار می کنند که به یک دین باور داشته باشند. درصورتیکه هر انسانی حق دارد در محیطی آزاد، ادیان مختلف را مطالعه کند و به اختیار خودش قبول یا رد کند.

تاثیر جامعه

یکی از عوامل مهم دیگر پذیرش مذهب، فشار جامعه است. احتمالا برای شما پیش آمده است که در جمعی نشسته اید و در موردی گفتگو می کنید. و هر کس نظری می دهد. شما نظرتان را می گوئید. یکی با آن مخالفت می کند. سپس فرد دومی هم مخالفت می کند. این مخالفتها باور شما به نظر خودتان را تضعیف می کند و هرچه تعداد مخالفان بیشتر شود، شما در نظرتان بیشتر سست می شوید، تا جائیکه ممکن است آنرا کنار بگذارید. به این پدیده، فشار اجتماع (social pressure) می گویند. فشار جامعه نامحسوس و نوعی فشار روانی است. انسان پیش خود فکر می کند مگر می شود اینهمه آدم غلط بگویند و به این صورت خود را قانع می کند که نظر جمع را بپذیرد یعنی همرنگ جماعت (conformity) شود.

آزمایشات روانشناسی فراوانی این موضوع را تایید کرده اند. نشان داده شده است که حتی در موارد عینی و ساده مثل مقایسه ی دو شکل و یا مقایسه ی طول دوخط هم تا ۴۰٪ افراد نظر غلط اکثریت را می پذیرند. در صورتیکه اگر هر فرد به تنهائی این مقایسه ها را انجام دهد تا ۹۹٪ به نظر صحیح می رسد.[1] این مطالعات در

[1] - Myers D. G., Social Psychology , McGraw-Hill, New York.

گروههای کوچک انجا شده است. در گروههای بزرگ همرنگی با جماعت بسیار شدیدتر است.

بخش اعظم باورها، سنتها، دانش، و رفتارهای ما بسادگی از جامعه پذیرفته می شود. بهمین دلیل می توان گفت که هر انسانی ثمره ی جامعه ای است که در آن زندگی می کند. این امر یک نتیجه بزرگ مثبت و یک نتیجه ی بزرگ منفی دارد. مثبت آنست که ما از ثمره ی اندیشه و تلاش و مهارت و دانش صدها و حتی هزاران سال بشر استفاده می کنیم. ما بر فراز اینهمه تجربه و اندیشه نشسته ایم و مجبور نیستیم همه چیز را از صفر شروع کنیم. اما نتیجه ی منفی این دنباله روی از جماعت اینست که بخش بزرگی از آداب و رسوم و عقائد گذشتگان غلط است ولی ما اینها را می پذیریم و به آنها محکم می چسبیم اینرا خطای ادراکی ناشی از فشار جامعه (social pressure bias) می گویند. این خطا فاجعه ای بسیار بزرگ است. که زیانهای شدیدی به بشریت وارد می کند. از جمله موجب تثبیت اشتباهات و حماقتها و کارهای غیر اخلاقی و ضد علم گذشتگان می شود. قدرت نقد و خلاقیت فردی را می کشد و جامعه را از پیشرفت باز می دارد. در صورتیکه پیشرفت نیاز به سنت شکنی و برداشتن دیوارهای تقلید دارد.

دین یکی از چیزهائی است که ما دربست، بدون هیچ فکر و تردیدی از جامعه می پذیریم و به آن عقیده مند می شویم. آنهم چه عقیده ای!!، عقیده ای به استواری کوه. درست بهمین دلیل است که دین هرکس بستگی به جغرافیای زندگی فرد دارد. دین هیچ ارتباطی با عقل و اندیشه و علم ندارد، چون تقریبا هیچکس از طریق فکر و اندیشه ی واقعی دین را نمی پذیرد. مثلا اگر افراد داعش در اسرائیل متولد شده بودند همگی از جوانان بشدت متعصب یهودی بودند و اگر جوانان متعصب یهودی در افغانستان یا

عربستان یا پاکستان متولد شده بودند افرادی همانند داعش و طالبان بودند. نکته ی بسیار تاثر انگیز اینست که هر فردی دین خود را تنها دین برحق می داند و همه ی دنیا را در بطالت و گمراهی می پندارد.آیا از این احمقانه تر می شود!!! که دینی را بدون دلیل بپذیری و آنرا تنها راه درست بدانی و بقیه را که مثل تو کورکورانه دین دیگری را پذیرفته اند، بر باطل و جهنمی بپنداری!

رفتار توده ای(crowd behavior)

یکی از عجیبترین و فاجعه بار ترین اثر جامعه بر فرد، رفتار توده ای است. جمعیتهای بزرگی از توده ها مخصوصا افراد کم فهم و کم سواد گرد هم می آیند و مثل یک توده ی عظیم شن نرمِ دستخوشِ باد در کویر عمل می کنند. بقول گوستاولوبون: " مردم در توده‌ی جمعیت، وحشی، احمق وغیر معقول می‌شوند و با کوچکترین تحریکی برانگیخته می‌شوند. هیجاناتشان به یکدیگر سرایت می‌کند و با افزایش تعداد، شدت هیجان نیز افزایش می‌یابد. ترس تبدیل به وحشت می‌شود و دشمنی تبدیل به کشتار می‌شود. اعضاء توده‌ی جمعیت تبدیل به موجودات وحشی می‌شوند. یک دانه‌ی ریز شن ازتوده ی شن‌های نرم، که با وزش باد به هر سمتی رانده می‌شود".[1]

این رفتار توده ای بیش از هر چیز به رفتار توده ی گوسفندان شباهت دارد. شاید دیده باشید در بسیاری موارد، یک خر از جلو حرکت می کند و گله ی گوسفند دقیقا خر را دنبال می کنند. عظیمترین و عجیبترین مثالهای رفتار توده ای در دوره ی معاصر، در آلمان نازی و در انقلاب اسلامی ایران مشاهده شد. عجیب است مردم از

---

[1] - Gustave Le Bon, The Crowd: A Study of the Popular Mind.

فردیت خویش بدر می آیند و به قطره ای در موج تبدیل می شوند. هیچکدام فکر نمی کنند، سوال نمی کنند، دغدغه ی اخلاقی ندارند، فقط عمل می کنند، فقط می روند. به کجا؟ به هر کجا که موج جمعیت رفت. گاهی در جلوی این گله (توده) رهبری کاریزماتیک هست مثل هیتلر و خمینی و گاهی هیچکس نیست. با هر فریادی و با هر هراسی، موج جمعیت اینطرف و آنطرف می شود. می زنند، می کشند، تخریب می کنند، مخالفان را چون گرگان به دندان می درند و هیچ قبح اخلاقی برایشان معنی ندارد. چون کاری را که همگان می کنند قبح اخلاقی اش می ریزد.

همه می دانند که رفتار توده ای بیش از همه در افراد مومن به یک دین مشاهده می شود.توده ی عظیم مردم را در رود گنگ در هند، در ایام حج در مکه و درایام اربعین در کربلا دیده اید

این امر فاجعه است، قربانی کردن تک تک انسانها و نابود کردن شخصیتهای فردی انسانهاست بخاطر گله. گله ای که گیج و سر در گم در مستی و بی عقلی محض سرگردان است. مثلا در انقلاب اسلامی ایران هیچیک از مردم نمی دانستند چرا باید حکومت قبلی را نابود کرد و هیچکس نمی دانست حکومت اسلامی چیست؟ اینقدر این موضوع جدی و اسف انگیز بود که یکی از هم زندانیان آیت الله منتظری (منتظری که شخص دوم انقلاب بود و دهها سال از عمرش را در زندان و در تلاش برای تشکیل حکومت دینی صرف کرده بود)، می گفت: در هنگام آزادشدن آیت الله از زندان (که در شرف پیروزی انقلاب بود) از او پرسیدیم: شما روحانیون چه فکری برای اداره ی حکومت کرده اید، شما چه سیستم و برنامه ای دارید. آیت الله جواب داد "حتما خمینی یه فکری کرده".

ژنتیک

اخیرا بعضی از دانشمندان پیشنهاد کرده اند که مذهب جزو ساختار ژنتیکی ما و انواع انسانهای قبل از ما است.[1] این فرضیه هنوز اثبات نشده است ولی بسیار محتمل است. پیدایش ناگهانی قبر و لوازم همراه آن در زنجیره ی تکامل بشر، نشاندهنده یک تغییر ذاتی در انسان است.

نتیجه گیری فصل

در این فصل به تفصیل و دقت نشان دادیم که ایمان شاهد و دلیلی ندارد. نه دلیل عقلانی و نه دلیلی از علم تجربی. بنابراین براساس یک اصل ساده ی عقلانی که «پذیرش چیزی بدون دلیل احمقانه است»، این ویژگی ایمان حماقت محض و ضد عقلانیت و علم است.

[1] - Silveira, Linda A. (2008-03-20). "Experimenting with Spirituality: Analyzing The God Gene in a Nonmajors Laboratory Course". CBE-Life Sciences Education. 7 (1): 132–145.

- Hamer, Dean (2005). The God Gene: How Faith Is Hardwired Into Our Genes. Anchor Books

فصل سوم

ویژگی دوم ایمان

۲– ایمان صد در صد قطعی است

ایمان قطعیت مطلق دارد یعنی ادعا می کند که صد در صد درست است و محال است غلط باشد. اما این یقین مطلق با ساختار طبیعی مغز و ذهن ما ناسازگار است. اکثر قریب به اتفاق دانشهای بشری نسبی هستند یعنی یقین قطعی ندارند. یعنی مغز ما قادر نیست به چنین یقین مطلقی برسد و این ادعای ایمان غلط است.

مفهوم نسبیت دانش

نسبیت دانش معانی مختلفی دارد از جمله:

۱- نمیدانیم که صد در صد درست است. مثلا آیا ما یقین داریم که قوانین مکانیک نیوتونی (که از محکمترین قوانین فیزیک هستند) صد در صد درست هستند. یعنی آنچه با معادلات مذکور محاسبه می کنیم سر سوزنی خطا ندارد؟ خیر!

۲- نمی دانیم که در تمام مکانها درست است. مثلا آیا قوانین معمول فیزیک در سطح کوانتوم و یا در سیاهچاله ها صادقند؟ ممکن است صادق نباشند.

۳- نمی دانیم که در تمام زمانها درست است. ایا اینکه ما در هنگام طلوع و غروب خورشید و ماه آنها را بسیار بزرگتر از هنگام ظهر می بینیم درست است؟ خیر.

٤- نمی دانیم که در تمام شرائط فیزیکی و شیمیائی درست است. مثلا اینکه سرما موجب کوچک شدن اشیاء می شود در مورد یخ هم درست است؟ خیر. آیا میکروب وبا در همه حال بیماری زاست مثلا در حضور داروی ضد وبا یا سیستم ایمنی واکسن شده؟ خیر

۵- ممکن است بر تمام افراد یک موضوع صدق نکند. یعنی به درصد خاصی از موضوع صدق می کند مثلا ۷۰٪. اصلا اکثر قوانین علمی مخصوصا در علوم زیستی

و علوم انسانی، از همان ابتدا مدعی اند که بر همه افراد موضوع صادق نیستند. مثلا آیا یک داروی ضد درد در همه ی افراد موثراست؟ خیر.

کسانی که در علوم تجربی در سطح تحقیقات کار می کنند می دانند که آخرین ملاک ما برای اثبات یا رد یک فرضیه، تست کردن داده ها با قوانین آماری است. و مثلا می گوئیم که این فرضیه با $P < 0.05$ درست است. خود این پی به ما می گوید که ممکنست فرضیه ی ما بصورت تصادفی در پنج در صد موارد درست نباشد.

٦- مخلوطی از درست و غلط است. مثلا شما در هنگام غروب به خورشید در افق نگاه می کنید. خورشید را نزدیکتر از ظهر می پندارید که غلط است. احساس می کنید که رنگ خورشید قرمزگونه است که غلط است. خورشید را برگتر از ظهر می بینید که غلط است. خورشید را دارای رنگ می بینید که غلط است. شدت نور خورشید را کمتر از ظهر می بینید که غلط است. خورشید را دارای نور می بینید که درست است. خورشید را در جهت خاص می بینید که بطور نسبی درست است. ببینید در یک نگاه به خورشید مخلوطی، از حسهای غلط و درست در مغز شما ساخته می شود.

پس بخش اعظم دانشهای ما نسبی هستند. این بدین معنی نیست که ما دانشهای قریب به یقین نداریم. بله داریم. اینکه من هستم، جهان هست. در جهان بعضی عوامل موجب کارهای دیگری می شوند (علیت). همچنین بخشهائی از اطلاعات حسی روزانه ی ما با اطمینان بالا درستند. مثلا شما اتوموبیلی را می بینید که از خیابان رد می شود و بر اساس این آگاهی توقف می کنید. البته اگر وارد ریزه

کاریهای فلسفی امور نسبتا قطعی شویم نیز به تردید ها و جدالهای فراوان بر می خوریم.

نسبیت دانش در علوم مختلف

بعد از دانستن معنی نسبیت دانش، به بررسی این مفهوم در ادراکات مختلف می پردازیم. شامل:

۱- نسبیت در حواس: در کلیه ی ادراکات حسی ما خطا وجود دارند و حتی بسیاری از بدیهیات حسی که ما بطور طبیعی به آنها یقین مطلق داریم درست نیستند یا صد در صد درست نیستند. مثلا رنگ اشیاء، مزه ی مواد غذائی، بو، درد، صدائی که می شنویم همه ساخته ی ذهن هستند. این حسها فقط به این مقدار که به تفاوتهائی واقعی در جهان خارج اشاره دارند درستند. یعنی قطعا بین نور قرمز و سبز تفاوت وجود دارد، همین. از نظر علمی رنگهای مختلف طول موجهای مختلف نورند ولی رنگی که ما می بینیم ساخته ی ذهن ماست. بنابراین حتی ما بدیهی ترین دانشهایمان که حسیات باشند را نیز نمی توانیم صد در صد درست بدانیم. از میان حواس، حس وضعیت و حس لامسه راستگوترند، آنهم نه بطور صددرصد.

۲- نسبیت در عواطف (احساسات): کلیه ی عواطف ما ساخته ی ذهن ما هستند. زیبائی، زشتی، محبت، کینه، خشم، عشق، لذت غذا خوردن، لذت بوی خوش، لذت در کنار محبوب بودن، لذت جنسی، نشاط، افسردگی و بقیه همگی ساخته ی ذهنند و واقعیتی در جهان خارج از ذهن ندارند. چنانچه قبلا گفتیم همه ی اینها را سیستم لیمبیک مغز تولید می کند و زندگی را برای ما دلپذیر و قابل تحمل می

کنند. این عواطف فقط به این مقدار که به تفاوتهائی واقعی در درون مغز ما اشاره دارند درستند و بس. جهان ذهن ما که با رنگ عواطف، رنگین شده است بسیار متفاوت از جهان بیرون است.

۳- نسبیت در ادراکات روزمره: واضح است که زندگی روزانه ی ما به اگاهیهای بسیار متنوع حسی، عاطفی، نقلی، تجربی و عقلانی متکی است. این ادراکات فی الجمله ما را در زندگی روزمره هدایت می کنند ولی همگان می دانند که بندرت صد در صد درستند.

٤- نسبیت در علوم نقلی مثل اخبار و تاریخ. بدیهی است که نقلیات همیشه بهره ای از انحراف و نقصان و دروغ همراه دارند. اخبار معمولا به نفع صاحب دستگاه خبری، مثل حکومت یا مالکان خصوصی دستگاه خبری، تحریف می شوند. و تاریخ که واویلاست. تاریخ، تاریخ ثروتمندان و قدرتمندان است. شما تاریخ زمان خودتان را نیز اگر در کتب تاریخ مخصوصا در کشورهای غیر دموکراتیک بخوانید تعجب می کنید. البته این بدین معنی نیست که پس تاریخ و اخبار را دور بریزیم. بلکه همیشه باید به آنها به دیده ی شک بنگریم و از طرق حرفه ای سعی در پالایش آنها کنیم.

٥- نسبیت در علوم عقلی محض: این دانشها را می توان به ریاضیات، فلسفه و منطق تقسیم کرد. ریاضی از تمام دانشهای ما یقینی تر است ولی بازهم نباید احتیاط را از دست داد. مختصری شک بد نیست. مثلا هیچ ریاضیدانی نمی گوید که مسئله ای که من حل کردم محالست غلط از آب در آید. در حل مسائل ریاضی وقتی پیچیده، عمیق و چند مرحله ای می شوند احتمال خطا افزایش پیدا می کند. نکته ی دیگر

اینکه ریاضیات نیز نهایتا با محک تجربه سنجیده می شود. اگر معادله ی ریاضی با واقعیت خارجی ناسازگار بود می تواند ناشی از خطا در حل مسئله باشد.

اما فلسفه، گرچه فیلسوفان مخصوصا در گذشته مدعی یقینی بودن نتایج فلسفی بوده اند و برای هزاران سال فلسفه گل سر سبد دانشهای بشری بوده است و فیلسوف قدر و منزلت والائی در بین مردم داشت، اما علی رغم این همه ادعا، یخ قطور فلسفه در برخورد با علوم تجربی نوین آب شد. متاسفانه بیشتر مباحث فلسفه جدلی است و حقایق انگشت شماری در این میلیونها صفحه کتاب یافت می شود.[1] بقول راسل «فلسفه پرمدعاترین و کم فائده ترین علم در طول تاریخ بشر بوده است»

٦- نسبیت در علوم تجربی

علم تجربی که معتبرترین علم و دانش اصلی و حقیقی ما به جهان است، در هیچ موردی ادعای اطلاق و قطعیت صد در صد نمی کند و همیشه آماده ی تجدید نظر و اصلاح و تکمیل است.

در مجموع در تمام دانشها چاشنیی از شک مطلوب و ضروری است. سیستم ادراکی ما انسانها در حدی نیست که بتواند ادراکات مطلق بدون خطا بدست آورد. از طرف دیگر، این چاشنی شک، پیش شرط اساسی برای پیشرفت دائمی علم است.

---

[1] – البته این سخن اهالی فلسفه را ناراحت می کند و خواهند گفت این آقا بدون دانستن فلسفه چه ادعای بزرگی می کند. من در اوان بیست سالگی فلسفه ی اسلامی را در عالیترین سطح (اسفار) نزد اساتید مجرب خوانده بودم و اکنون در آن صاحب نظرم و با فلسفه ی غرب هم آشنائی خوبی دارم.

نتیجه گیری

بر اساس آنچه توضیح داده شد، اطلاق و قطعیت صد در صد ایمان با سیستم ادراکی ما ناسازگار است و ویژگی احمقانه ی دوم ایمان است.

فصل چهارم

ویژگی سوم ایمان

۳– تعصب

تاثیر ادراکات و عواطف قبلی بر درک و تفسیر اطلاعات جدید

انتظارات، پیش فرضها و درکها و عواطف و باورهای قبلی ما بر درک و تفسیر اطلاعات جدید تأثیر می‌گذارند. مادر اطلاعات جدید چیزهایی را مشاهده می‌کنیم که انتظار مشاهده داریم. اگر یافته جدید با پیش فرض و عواطف و عقائد ما سازگار باشد براحتی و با خوشحالی می پذیریم و دقت کافی در صحت و سقم آن نمی کنیم. ولی اگر اطلاعات جدید با پیش فرضهای ما ناسازگار باشند بلافاصله با دیده ی انکار به آنها می نگریم و سعی می کنیم آنانرا بدقت وارسی و تا آنجا که ممکن است بی اعتبار کنیم. در حقیقت ما به اطلاعات مختلف بطور یکسان و بیطرفانه برخورد نمی کنیم و این امر موجب مجموعه ای از خطاهای بزرگ در اندیشه و درک ما می شود. در اینجا چند مثال متنوعِ برای تسهیل مطلب ذکر می شود.

یکی از خطاهای ذاتی ذهن، خطای عشق است. پسری که دختری را دوست می دارد اصلا نقصانها و زشتیها و رفتارهای نامناسب معشوقش را نمی بیند و زیبائیها و رفتارهای خوب کوچکش را نیز بسیار بزرگ می کند و خلاصه در معشوقش جز زیبائی و نیکی فوق العاده نمی بیند. این خطا تقریبا بلا استثناء افراد جوان را در گزینش همسر به خطا و اشتباهات بزرگ وا می دارد.

مثال دیگر: اگر شما ببینید که بچه ی شما یا خواهر یا برادر شما با کسی درگیر شده، بلافاصله طرفِ فرد خودی را می گیرید و حتی به دعوا و کتککاری با طرف مقابل

می پردازید یعنی علاقه به خودی موجب می شود شما تقریبا همیشه، بدون بررسی، حق را به خودی بدهید. این خطای ذاتی ناشی از علاقه و وابستگی است.

مثال دیگر: اگر بین کشور شما و همسایه اختلافاتی پیش آید ویا ببن همشهری یا هم زبان شما با دیگری درگیری پیش آید تقریبا در اکثر مواقع طرف هم کشوری و همشهری و هم زبان خود را می گیرید. به این خطا، خطای ذاتی گروه خودی می گویند (in-group bias).

مثال دیگر: اگر مرد باشید و غذای کاملا یکسانی را از دست دختری زیبا بگیرید یا از دست پیرزنی زشت. کدام را با علاقه می خورید؟ معمولا افراد، اصلا غذای پیرزن زشت را نمی خورند و اگر هم بخورند آنرا بدمزه تلقی می کنند. یعنی علائق شما حتی بر مزه ی غذای داخل دهان شما هم تاثیر می گذارد. این هم خطای ذاتی ناشی از عواطف است. ما انواع زیادی از عواطف مثبت و منفی داریم و متاسفانه تمامی آنان عقل ما را به بیراهه می برند.

مثال دیگر: مسلمانان با نفرت شدید از یهودیان و یهودیان با نفرت شدید از مسلمانان پرورش می یابند. اثر این پیش فرض (پیش داوری) را همه ی مردم جهان می دانند و نیازی به توضیح نیست. مثلا از نظر یک مسلمان اگر یک یهودی سلام هم بکند حتما قصد توطئه ای دارد.

در روانشناسی ادراک، خطاهای سیستماتیک مغز را bias می نامند. یعنی طراحی مدارات مغزی ما طوری است که بسیاری از خطاها را بطور طبیعی و اکثرا

ناآگاهانه انجام می دهد.[1] در فارسی می توان به آن خطای ذاتی (یعنی از خود مغز سرچشمه می گیرد) خطای ساختاری (بهمان دلیل) یا خطای سیستماتیک (که بطور سیستمی و منظم توسط مغز انجام می شود) گفت. در این کتاب من لغت خطای ذاتی را بکار میبرم. مثلا اینکه رنگی در جهان خارج وجود ندارد ولی شما حس می کنید این یک خطای ذاتی مغز است. تاثیر خطا آور درکها و علائق و پیش فرضها و عقائد قبلی بر یافته های جدید نیز انواعی از خطاهای ذاتی مغز هستند.

توجه غیریکسان به اطلاعات، در ظاهر نامعقول و ناشی از تحجر و بسته بودن ذهن به نظرمی‌رسد. این موضوع خیلی ساده نیست. و در بعضی موارد نسبتا پذیرفتنی است. بسیار مشکل است که فرد دانش قبلی اش را با هریافته‌ی متضاد جدید، مورد ارزیابی مجدد قرار دهد. این مطلب در مورد اصول علمی مستحکم و تثبیت شده، بیشتر سازگار است که اگر داده‌ی جدید با آنها مخالف بود باید با دیده تردید نگریسته شود ولی اگرداده‌ای با آنها سازگار بود مشکلی در پذیرش آن نیست. در نقطه مقابل، طبیعی است که ما بااطلاعاتی مثل وجود بشقاب پرنده یا درمان اعجاب‌آمیز سرطان و امثالهم تردیدآمیز برخورد کنیم. اماهمیشه این نگرانی وجود دارد که برخورد نایکسان با اطلاعات را بصورت افراطی انجام دهیم. چطورمی‌توان بین شکاکیت صحیح و ناصحیح تفکیک قائل شویم. مثلا شک در مورد بشقاب پرنده یا شک در مورد نظر گالیله در مورد مرکز نبودن کره زمین. بخشی از پاسخ به این سؤال در تفاوت قائل شدن‌بین شکاکیت و بسته بودن ذهن(close-mindedness) است. دانشمندانی که در مورد یک یافته جدیدشک می‌کنند، آنرا مورد آزمایش قرار می‌دهند. اما روحانیونی که گالیله را

---

[1] - Evans J. St. B. T., Bias in human reasoning, causes and consequences, LEA press

محکوم کردند، هیچ توجهی‌به یافته هایش نکردند. نکته دوم در پاسخ به سؤال فوق این است، که باید دید، پیش فرضها، تئوریها و یا نظرهای قبلی ما بر چه پایه هایی استوار هستند. میزان تأثیر عقاید و تئوریهای قبلی در ارزیابی وتفسیر داده‌های جدید، باید متناسب با میزان استحکام علمی آن نظرات قبلی باشد. مسلما ما با یک‌داده که در تضاد صریح با اصول مسلم ریاضی و یا علمی تثبیت شده قرار دارد، را با دیده تردید می‌نگریم. درست در نقطه مقابل، بسیاری از عقاید اجتماعی و سنتی ما پایه‌ی استواری ندارند وطبعا مجاز نیستیم براساس آنان، در یافته‌های جدید تردید کنیم. اما در هیچ شرائطی حق نداریم یافته های جدید را بدون ارزیابی بیطرفانه دور بریزیم چون همیشه ممکن است که ما اشتباه کرده باشیم یا اشتباه کنیم. نکته اساسی اینجاست که تردید در اطلاعات به معنی‌نفی آنان نیست. بلکه تردید باید منجر به بررسی منبع استخراج اطلاعات و سپس ارزیابی علمی‌اطلاعات شود. یعنی اول باید دید این اطلاعات از نظر منبع و گزارشگر و نحوه استخراج صحیح است یا خیر. اگر صحیح بود، مورد ارزیابی علمی قرار گیرد و در صورت صحیح بودن باید تئوریهای‌قبلی براساس آن بازسای شود؛ کاری که مکرر در علم تجربی انجام می‌گیرد.

بزرگترین و خطاآورترین تاثیر پیش فرض قبلی بر درک و تفسیر یافته های جدید، تاثیر ایمان (عقیده، باور) است. ایمان مذهبی تقریبا تمام یافته های جدید ما را از جهان تحریف می کند مگر اینکه ی یافته ی جدید، هیچ ربط مستقیم یا غیرمستقیمی با عقیده ی قبلی شما نداشته باشد. در روانشناسی، این تاثیر وسیع خطا آور ایمان را خطای ذاتی ناشی از ایمان (belief bias) می نامند.

برای مثال نظر یک فرد شیعه ی مومن را نسبت به دو شخصیت تاریخی مقایسه می کنیم: رضا شاه و خمینی. اگر شما فرد مومن شیعه ی مومن به خمینی باشید. اگر کسی به شما بگوید که خمینی دروغی گفته است بلافاصله به سخن ناقل شک می کنید و می گوئید شاید اشتباه شنیده باشد. حتی اگر خودتان هم مستقیما آن دروغ را بشنوید، آنرا به نحوی توجیه و تفسیر می کنید که به عقیده ی قبلی شما در مورد او آسیب نزنند. مثلا می گویید شاید من اشتباه شنیدم. شاید یک اشتباه لفظی (لپی) بوده است. شاید او اشتباه دیده است. شاید کسی به دروغ آنرا برایش نقل کرده و خلاصه انواع حیله ها را مغز شما بکار می گیرد که باور قبلی اش را در مورد خمینی حفظ کند. خمینی که هزاران زندانی سیاسی را اعدام کرد. دختران جوان باردار را اعدام کرد. او که مسبب و ادامه دهنده ی جنگی بود که حداقل پانصد هزار جوان بیگناه در آن کشته شدند. او که با حق رای زنان در زمان شاه مخالفت کرد. او که با گرفتن زمین از خوانین و دادن آن به دهقانان مخالفت کرد. او و جانشینش که ایران را به یکی از سیه روزترین کشورهای جهان بدل کردند. با اینحال، مومنان همه ی نظرات و رفتارهای ایندو را درست می دانند و حاضر نیستند که حتی خیال تردید به ذهن خود راه بدهند چه رسد که تردید کنند.

برعکس، مومنان چون رضاشاه را متدین نمیدانند کارهای نیک او را نیز به بدی تفسیر می کنند. مثلا وقتی رضا شاه دبستان و دبیرستان و دانشگاه را تاسیس کرد، روحانیون گفتند او می خواهد دین مردم را از بین ببرد و فرهنگ غربی را در مقابل فرهنگ اسلامی قرار دهد. او می خواهد حوزه های علمیه را تضعیف کند. وقتی دختران را به دبستان راه دادند باز روحانیون گفتند او می خواهد ناموس مسلمین را به باد دهد. وقتی شناسنامه را آورد باز روحانیون گفتند او می خواهد اسم و مشخصات نوامیس ما

را تشخیص دهد. گمان نمی کنم کسانیکه در ایران زندگی می کنند حتی یک مورد کار درست در مورد رضاشاه یا محمدرضا شاه از روحانیون شنیده باشند.

آیا این دو تفسیر بشدت غلط و انحرافی و ویرانگر در مورد این دو مرد، با عقل و علم سازگار است؟ این یک مثال از هزاران نمونه ی اثر تحریف کننده ی ایمان بر اطلاعات و استدلال است.

تعریف تعصب (خطای ذاتی ناشی از ایمان)

تعصب در ساده ترین بیان به معنی چسبیدن (تمسک) به دلائل بی ارزش برای اثبات عقیده و مقاومت شدید در مقابل شواهد و دلائل معتبر مخالف عقیده است.

ایمان زنجیری آهنین یا زندانی محکم برای فکر انسان است و تعصب موجب می شود که خودِ فرد زندانی از زنجیرها و میله های زندانش تا پای جان مراقبت کند که مبادا اندیشه ای یا فردی بخواهد میله ها و زنجیرهای زندانش را بشکند وفکرش را آزاد کند.

تعصب را می توان معادل خطای ذاتی ناشی از ایمان (belief bias) در روانشناسی دانست به این معنی که افراد بطور طبیعی ترجیح می دهند نتایج یا داده هائی را بپذیرند که با عقائد قبلی شان جور درآید، خواه آن داده ها و نتایج واقعا درست باشند یا غلط. در علم روانشناسی، این موضوع مورد تحقیقات وسیعی قرار گرفته است و بحث مفصلی را می طلبد. در این فصل مهمترین بخشهای این تحقیقات، مورد بررسی کوتاه قرار می گیرد و البته سعی وافر شده که به آسانترین وجه ارائه شود که برای افراد غیر روانشناس هم قابل فهم باشد.

بسیج انواع خطاهای ذاتی ادراکی برای تایید ایمان

افراد معمولا و در بسیاری موارد بطور غیر عمد، انواع فراوانی از خطاهای ادراکی (bias) را بکار می گیرند تا عقیده ی خود را اثبات کنند یا از آن دفاع کنند. در اینجا مهمترین این خطا ها را بطور خلاصه بیان می کنیم.

۱– ایمان موجب اختلال در استدلال منطقی می شود

عقیده موجب می شود که فرد در استدلال کردن توجهی به درستی منطقی استدلال نداشته باشد و نظری را قبول کند که مطابق عقیده اش باشد خواه از نظر منطقی درست باشد یا غلط. هنگامیکه نتیجه ای مطابق عقیده ی فرد باشد، فرد دقت کافی برای منطقی بودن نتیجه نمی کند و از استدلالهای معیوب و غیر منطقی و ضعیف هم استفاده می کند و لی وقتی نتیجه مخالف عقیده اش باشد بشدت آنرا وارسی می کند و سعی می کند در آن اشکال منطقی یا ساختگی بیابد. بهمین دلیل افراد طرفدار احزاب لیبرال، خطاهای افراد محافظه کار را بهتر پیدا می کنند و بالعکس.

در هر نوع استدلال کلی به جزئی (قیاس) یک محتوی و یک شکل وجود دارد. منظور از شکل، ساختمان منطقی استدلال است و منظور از محتوی، مطلب خاصی است که در استدلال وجود دارد. شکل هر استدلال قیاسی سه جزء دارد: کبری (قاعده کلی اصلی)، صغری (که زیر مجموعه ی کبری است) و نتیجه. مثلا:

کبری: هر انسانی حیوان است.

صغری: سقراط انسان است.

نتیجه: پس سقراط حیوان است

شکل و ظاهر استدلال شرائطی دارد (از نظر چینش کلمات موضوع و محمول و کلی و جزئی بودن و غیره) که بحثهای مفصل منطقی دارد که جایش اینجا نیست. آنچه اینجا برای ما مهم است اینست که ظاهر (شکل) استدلال برای درست بودن باید شرائطی داشته باشد. جالب است گرچه بحثهای منطقی پیچیده و سنگین است ولی مغز ما قواعد کلی استدلال را در خود دارد و بیشتر مردم عادی هم در بسیاری موارد دلیل غلط را از دلیل درست تشخیص می دهند. برای مثال همه ی مردم دلیل فوق را درست می دانند ولی دلیل زیر را غلط می دانند.

- هر گربه ای حیوان است
- این چیز گربه نیست
- پس این چیز حیوان نیست

چون ممکن است این شیء یک گاو باشد که حیوان است. شما را خسته نکنم مهم اینست که چه دلائل قیاسی (از کل به جزء رفتن) و چه دلائل استقرائی (از مشاهده ی جزئیات به نتایج کلی رسیدن) قوانین ویژه ای دارند که باید رعایت شوند تا شکل استلال درست و نتیجه ی صحیح بدهد.

محتوی را هم که بطور ساده متوجه شدید. مثلا استدلال اولی در مورد اثبات انسان بودن سقراط بود و استدلال دومی اثبات حیوان نبودن یک شیء خاص. محتوی هم مهم است. اگر هر یک از کبری یا صغری غلط یا قطعی نباشند، استدلال منجر به نتیجه ی غلط می شود.

بنابراین در هر استدلال هم شکل منطقی استدلال و هم محتوای جملات مقدمات استدلال باید صحیح باشند تا بتوان نتیجه درست گرفت و استدلال کننده باید بدقت هر دو را وارسی کند تا به خطا نرود.

مطالعات زیادی در مورد اثر باور فرد بر استدلال قیاسی انجام گرفته است. و نشان داده شده است که افراد نتیجه‌ای را می‌پذیرند که قابل اعتقاد باشد هرچند از نظر منطقی معتبر نباشد و نتیجه‌ای که غیر قابل باور است را رد می‌کنند هرچند از نظرمنطقی درست باشد. یعنی افراد نتیجه‌گیری را بر اعتقاد قبلی شان متکی می‌کنند.[۱] مثلا در یک تحقیق[۲] چهار نوع استدلال قیاسی آورده شده که چهار نوع نتیجه دارند:

۱- معتبر از نظر منطقی – قابل باور از نظر محتوای نتیجه

۲- معتبرازنظر منطقی – غیر قابل باور از نظر محتوای نتیجه

۳- غیر معتبرازنظر منطقی – قابل باور از نظر محتوای نتیجه

٤- غیر معتبرازنظر منطقی – غیر قابل باور از نظر محتوای نتیجه

از آزمایش شوندگان سوال شد که آیا نتیجه ی هر استدلال لازمه ی منطقی مقدمات است یا خیر. به بیان دیگر نتیجه از نظر شکل منطقی درست بدست آمده است یا خیر.

---

[1] -- Klauer, K. C., et al. (2000). On belief bias in syllogistic reasoning. Psychological Review, 107(4), 852–884.

- Dries Trippas, et al, (2018) Characterizing belief bias in syllogistic reasoning: A hierarchical Bayesian meta-analysis of ROC data, Psychonomic Bulletin and Review. 25:2141–2174

[2] - Evans J.St.B.T. et al.(1983) On the conflict between logic and belief in syllogistic reasoning.Memory and Cognition, 11, 295-306

نتایج بر حسب درصد جوابهای پذیرفته شده (مثبت) از مطالعه بر روی ۱۲۰ نفر در جدول زیرآمده است.

	قابل باور	غیر قابل باور
معتبر از نظر منطقی	۸۹	٥٦
غیر معتبرازنظر منطقی	۷۱	۱۰

چنانچه از جدول آشکار است بیشترین قبول پاسخ برای استدلالهای معتبر بوده است. همچنین‌پاسخهای قابل باور بالاترین درصد قبول را (از طرف آزمایش شونده) داشته‌اند. نکته ی بسیار مهم این‌است که ۷۱٪ از افراد نتایج غیر معتبری رادرست دانسته‌اند که قابل باور بوده‌اند. این واقعا فاجعه است. یعنی ۷۱ درصد (اکثریت قاطع) افراد در استدلالهایشان فقط به تناسب نتیجه با باور قبلی شان توجه می کنند و استدلالهای غلطی را درست می پندارند که با ایمان قبلی شان سازگار است.

این تحقیق از اولین تحقیقاتی بود که این خطای بسیار بزرگ مغز را یعنی خطای ذاتی ناشی از عقیده را بر ملا کرد. تحقیقات بسیار زیادی پس از آن انجام گرفته که همه موید خطای باور است و نکات ارزشمند جدیدی را کشف کرده اند.

یکی از یافته های روانشناسی در مورد نحوه ی اثر زیانبار ایمان بر استدلال این است که افرادی که به چیزی عقیده دارند در هنگام استدلال کردن، توجهی به منطقی بودن و صحت محتوای استدلالشان نمی کنند. همینکه نتیجه مطابق ایمانشان باشد آنرا

می پذیرند. در حالیکه اگر نتیجه یا مطلبی مخالف عقایدشان باشد آنرا با دقت وسواس گونه ای از نظر منطقی و محتوی مورد بررسی موشکافانه قرار می دهند با این هدف که به هر نحو ممکن (حتی با کلک) نظر مخالف را ابطال کنند.[۱]

در تایید این مطلب، در مقاله ای یافت شده که افرادی که جزو احزاب لیبرال هستند با دقت بیشتری خطاهای اقراد محافظه کار را تشخیص می دهند و افراد محافظه کار هم خطاهای لیبرالها را بهتر تشخیص می دهند. در حالیکه هر دو دسته از بسیاری از خطاهای خودشان و هم حزبی هایشان غفلت می کنند (یا خود را به غفلت می زنند). همچنین در تشخیص درستی منطقی و محتوائی نظر مخالفان ناتوانند. یعنی در تشخیص خطای خود و درستی طرف مقابل دچار اختلال می شوند.[۲]

بهمین دلیل مسلمانانی که مسیحیت را مورد بررسی قرار می دهند، ده ها خطا در انجیل می یابند در صورتیکه هیچ خطائی در قرآن نمی یابند و این مطلب دقیقا در مورد مسیحیان برعکس است. یعنی عقیده ای بدین بی پایه ای و بی دلیل یعنی اینکه عیسی پسر خداست را هم غلط نمی دانند.

عدم رعایت اصول منطقی استدلال در کتب مذهبی بسیار شایع است چون این خطای بزرگ بیش از همه در اندیشه های مذهبیون جریان دارد. در کتاب "نقد قرآن" تقریبا کلیه ی استدلالهای قرآن بر اثبات مبدا ومعاد و بیشتر استدلالهای دیگر آن مطرح

---

[1] - for example: Allen JL et al. (1992) , The source of belief bias effects in syllogistic reasoning, Cognition. 45(3):257-84

[2] - Gampa A. et al. (2019), (Ideo)Logical Reasoning: Ideology Impairs Sound Reasoning Social Psychological and Personality Science, 10:8, 1075-1083

و غلط بودنشان نشان داده شده است. مثلا یکی از غلطهای منطقی شایع در قرآن مغالطه ی مصادره به مطلوب است. به استدلال "خدا می داند که ما پیامبریم " زیر توجه کنید:

- قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمن مِن شَیْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلاَّ تَکْذِبُونَ (یس۱۵) قَالُوا رَبُّنَا یَعْلَمُ إِنَّا إِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُونَ (یس١٦)

ترجمه: کافران گفتند شما (پیامبران) جز بشری مانند ما نیستید و [خدای] رحمان چیزی نفرستاده و شما جز دروغ نمیگوئید (۱۵) (پیامبران) گفتند پروردگار ما میداند که ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شده ایم (١٦)

این چه استدلالی است؟ در مقابل مردمی که به پیامبری مشکوکند می گویند خدا می داند که ما پیغمبریم. پیامبران دروغین هم همین ادعا را دارند که خدا می داند که ما پیامبریم. این گفته چه سودی برای اثبات پیامبری کسی دارد؟ هیچ! تازه از نظر منطقی هم این گفته، مغالطه ی مصادره بر مطلوب است، چون برای اثبات پیامبر بودن به پیامبر بودن استناد شده است. یعنی برای اینکه فردی قبول کند که این پیغمبر را خدا تأیید کرده است راه دیگری جز قبول پیغمبری وی ندارد. ابتدا باید قبول کند که این فرد پیغمبر است تا بتواند قبول کند که گفته ی او "که خدا می داند من پیغمبرم" درست است. آنوقت از تأیید پیغمبری اوتوسط خدا به پیغمبر بودن وی پی ببرد.

مثال دیگر از مغالطه ی مصادره به مطلوب:

۱. یس
۲. وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ : قسم به قرآن حکیم
۳. إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ : بطور قطع تو از پیامبرانی

در این استدلال غلط، به قرآن قسم می خورد که نبوت محمد را اثبات کند. یعنی فرد باید قبل از اثبات نبوت محمد به وحی بودن قرآن به محمد ایمان داشته باشد. یعنی چکیده ی استدلال این می شود: قسم به محمدِ پیامبر که محمد پیامبر است.

این استدلال از نظر منطقی دیگری هم غلط است. چون قسم اصلا هیچ ارزش استدلالی ندارد.

همانطور که گفته شد در هر استدلال منطقی، محتوای مقدمات استدلال هم اهمیت اساسی دارند و اگر هر کدام از مقدمات غلط باشند، نتیجه گیری غلط می شود. قران پر است از این خطاهای محتوی (برای تفصیل، "نقد قرآن" را بخوانید) برای مثال:

در قرآن، فقط یک استدلال بر وحدانیت خدا آورده شده است که در دو آیه آمده است:

- مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَد وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَه إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَه بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (مؤمنون ۹۱)

ترجمه: خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبودی [دیگر] نیست و اگر جز این بودقطعا هر خدایی آنچه را آفریده باخود می‌برد و حتما بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌جستند منزه است خدا از آنچه وصف می‌کنند (۹۱)

- لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (انبیاء۲۲)

ترجمه: اگر در آنها [زمین و آسمان] جز خدا خدایانی [دیگر] وجود داشت قطعا فاسد می‌شدند پس منزه است خدا پروردگار عرش از آنچه وصف می‌کنند (۲۲)

شکل این استدلال این است:

کبری: اگر در جهان بیش از یک خدا وجود داشت جهان فاسد می شد.

صغری: جهان فاسد نیست.

نتیجه: پس جهان بیش از یک خدا ندارد.

اما محتوای هر دو مقدمه ی (صغری و کبری) غلطند و طبعا وحدانیت خدا را اثبات نمی کنند. توضیح اینکه کبرای استدلال بر چند فرض استوار است: فرض اول: که اگر چند خدا در جهان وجود داشته باشند، هر خدائی املاک خود را بسوی خود می کشد و مانع استفاده از آنها در جهان هستی می شود چنانچه در آیه ی ۹۱ مؤمنون آمده است. بفرض که چنین باشد چه فسادی حاصل می شود؟ اگر هر خدائی کهکشانی برای خود داشته باشد یا جهانی مخصوص خود داشته باشد چه می شود؟ هیچ مشکلی پیش نمی آید. فرض دوم اینست که خدایان سعی می کنند بر یکدیگر غلبه پیدا کنند و این امر موجب فساد در جهان می شود. این فرض نیز به چند دلیل غلط است. اولا به بیان فلسفی هر علتی مالک حقیقی معلولهای خودش است. و طبعا هیچ خدائی نمی تواند مالک مخلوقات خدای دیگر شود که برای آن دعوا راه بیندازد، بنابر این چنین درگیری اصلا محال است. ثانیا: لازمه ی پیدایش برتری طلبی و در گیری، وجود تمایلات پست در خدایان است، مثل حسادت، برتری طلبی، غرور، جاه طلبی و غیره. چنانچه در کتب فلسفی و کلامی اسلامی و ادیان دیگر آمده، و عقل نیز آنرتایید می کند، خدا فاقد این صفات پست است. خدا وجودی کامل، بی نیاز، جاودانه و کامل دارد. خدا نقصی ندارد که بخواهد با زور و درگیری، آن نقص را تکمیل کند. به عبارت دیگر دلیل عمده ی صفات فوق در انسانها و حیوانات، نقص آنان است. و چون خدا نقص و نیازی ندارد پس سعی در غلبه بر دیگر خدایان نخواهد کرد. ثالثا: بلاشک خدا عاقل تر از ما

انسانهاست. اگر خدا خالق عقل بشر است پس خودش باید عاقلتر و داناتر از بشر باشد. وقتی بشر با عقل کمترش، با همکاری با یکدیگر تمدنهای عظیم و دریای دانش و تکنولوژی امروز را بوجود آورده است، بنحو اولی خدایان بهتر می توانند و می فهمند که باهم همکاری کنند و جهانی بهتر و عالیتر بسازند. این تصورات در مورد خدایان مربوط به دوران اولیه ی بشر و انسانهای عقب افتاده است که خدا را بصورت انسان فرض می کردند و تمام صفات حقیر انسان را نیز به او نسبت می دادند و محمد هم بر همین اساس غلط، استدلال کرده است. با توجه به دلائل فوق کبرای استدلال محمد غلط است.

اما صغرای استدلال نیز غلط است. ادعا اینست که در جهان فساد و تباهی نیست. این ادعائی بدیهی البطلان است و هرکس می فهمد که این ادعا غلط است. آیا در جهان بیماری، مرگ، زلزله، سیل، جنگ، قحطی، خشکسالی، سرمای زیاد، گرمای زیاد و امثالهم وجود ندارند. آیا ستارگان و سیارات بهم برخورد نمی کنند آیا ستارگان منفجر نمی شوند و فضا را پر از اجرام سرگردان نمی کنند؟ همه ی این فسادها در جهان بوده و هست و خواهد بود. جهان پر از زیبائی و زشتی است. بنابراین ادعای دوم یعنی عدم فساد در جهان نیز ادعائی باطل است.

با توجه به آنچه گفته شد این تنها استدلال محمد بر وحدانیت خدا، باطل است. بهمین دلیل فلاسفه ی اسلامی هم چندان بهائی بدان نداده اند. البته چون مؤمن به اسلام بوده اند گهگاهی در کتبشان با احتیاط مطرح کرده اند و به آرامی از کنارش گذشته اند و البته هیچگاه جرئت نقد آنرا نداشته اند.

مومنین مرتکب خطای بیشتری در استدلال می شوند.

به همان دلیل فوق، در تحقیقی نشان داده شده است که افراد مومن در مقایسه با افراد غیرمومن یا شکاک، در مورد اموری که به اعتقاداتشان مربوط است، دچار خطای بیشتری در استدلال می شوند.[1]

چنانچه در فصل اول مطرح شد، اکثر علوم ما نسبی هستند و شکاکیت معقول لازمه ی هر کار عقلی و علمی است. تا شما یک مطلب را مورد تردید قرار ندهید (مثلا به آن ایمان داشته باشید) بدنبال یافتن دلیل و شاهد و استدلال منطقی برای آن نمی گردید و طبعا بدون دلیل آنرا می پذیرید و قطعا مرتکب خطاهای بیشتری در فکر و استدلالتان می شوید.

مومنین وقت کمتری در استدلال و تفکر صرف می کنند.

کسانیکه در علم کار می کنند می دانند که برای یافتن پاسخ یک سوال علمی و یا حل یک معضل عقلانی، گاهی سالها فکر و تحقیق طاقت فرسا لازم است. و بعضی سوالات بعد از هزاران سال تلاش هنوز حل نشده اند. البته مقدار وقت و انرژی فکری لازم بستگی به نوع و پیچیدگی مسئله دارد، اما حتی ساده ترین مسائل هم نیاز به وقت و انرژی فکری دارد. یک مثال بسیار ساده، پرسش آدرس یک محل از فردی در خیابان است. حتما بارها متوجه شده اید که در پاسخ یک مسافر جواب غلط داده اید یا بعد از رفتن مسافر متوجه شده اید که مسیر سختتر را به مسافر گفته اید. اولین چیزی که به

---

[1] - Pennycook G et al. (2013), Belief bias during reasoning among religious believers and skeptics. Psychon Bull Rev. 20(4):806-11.

ذهن شما می آید اینست که کاش وقت بیشتری گذاشته بودم، فکر و دقت بیشتری می کردم و جواب درست تری می دادم.

حال شما یک فرد مومن را در نظر بگیرید. او خیال می کند که جواب مجموعه ی بزرگی از سختترین و گاها سوالات آسان را می داند. مثلا اگر یهودی است خیال می کند که می داند خدایی دارد بنام یهوه، پیامبری دارد بنام موسی، نحوه و هدف خلقت جهان، هدف خلقت انسان، ویژگیهای انسان، جهان قبر و جهان بعد از مرگ و صدها سوال دیگر و راه حل هزاران تکلیف فردی و اجتماعی را نیز از کتاب تلمود (کتاب شریعت یهود) می داند. پس این فرد مومن اصلا نیازی به فکر و استدلال در مورد هزاران موضوع ندارد. هر سوالی از او بشود بدون تامل و بلافاصله از حافظه ی دینی اش پاسخ می دهد. بهمین دلیل، عقیده موجب خطای پاسخ سریع (response bias) می شود[1] و مومنان وقت کمتری برای حل مسائل فکری صرف می کنند.[2]

حال وضعیت اسلام را از این دیدگاه بنگریم[3]. قرآن مدعی است که توضیح همه چیز را در خود دارد (آیه: فیه تبیان کل شیء). و اسلام مدعی است که تمام نیازهای بشری را تا قیامت به بهترین نحو پاسخ می دهد. اسلام کاملترین و عالیترین و عادلانه ترین اقتصاد را دارد. کاملترین و عالیترین و عادلانه ترین احکام حقوقی و

---

[1] - Stephens RG, Dunn JC, Hayes BK (2018), Belief bias is response bias: Evidence from a two-step signal detection model. J Exp Psychol Learn Mem Cogn. 45(2):320-332.

[2] - Pennycook G et al. (2013), Belief bias during reasoning among religious believers and skeptics. Psychon Bull Rev. 20(4):806-11.

[3] – این موضوع به تفصیل در کتاب "نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" و در کتاب "نقد قرآن" اثر این نویسنده بحث شده است.

قضائی را دارد. بهترین سیستم و احکام سیاسی را دارد. عالیترین احکام را در مورد بهداشت (پاکی و نجاست و غسل و تیمم و..) دارد. عالیترین احکام را در مورد خوردنیها، طبیعت، خانواده، تربیت فرزند، امور فرهنگی و بقول خمینی اسلام از قبل از تولد انسان تا مرگ و بعد از مرگ او کلیه ی دستورات عالی و لازم را دارد. خلاصه اسلام جواب همه چیز را دارد. بهمین دلیل است که هیچ عالم دینی خیال نمی کند که مثلا نیاز دارد علوم تجربی بخواند و یا حتی نیاز به خواندن حقوق و اقتصاد جدید دارد. اگر کتابهای آقایان خمینی و منتظری را بخوانید متوجه می شوید که اینها در عمرشان حتی یک کتاب علمی جدید در مورد اقتصاد، سیاست و حقوق نخوانده اند. و در عین حال مدعی بوده اند که ایده آل ترین و بهترین جامعه ی ممکن را ایجاد خواهند کرد. این موضوع بقدری جدی است که اکثریت علمای بزرگ اسلام با دانش جدید و دانشگاه مخالفند (حتما سخنان موهن خمینی را در مورد دانشگاه و دانشگاهیان شنیده اید که همه ی بدبختی ها را از دانشگاه می داند و همچنین سخنان او را در کتاب کشف اسرار وی بخوانید که پزشکی جدید را به سخره می گیرد و..) و بعد از انقلاب فرهنگی در ایران بسیاری از علما می گفتند نیازی به بازگشائی دانشگاهها نیست. بنابراین هر عالم دینی و هر مسلمانی جواب همه چیز را دارد و **اصلا نیازی به سوال و فکر ندارد؟** چه رسد به دقت و تعمق و وقت کافی گذاشتن برای تفکر. آیا این یکی از عوامل اصلی عقب افتادگی و بدبختی شدید کشورهای اسلامی نیست؟

باور قبلی، موجب غفلت از اطلاعات جدید می شود

بهمین دلیل مومنین از اطلاعات و علوم جدید غفلت می کنند. بخصوص در موضوعات مشابه مطالب مذهبی. فرضا مسلمانان معتقدند که قرآن دین انسان شناسی و

اخلاق و انسان سازی است. طبعا این افراد از علوم انسانی امروزین غفلت می کنند و آنانرا گمراه کننده می دانند. در نتیجه خود و جامعه را از اینهمه دانش ارزشمند تجربی محروم می کنند. این دعوی هنوز هم در ایران بعد از ٤٠ سال حل نشده است و پیوسته رهبران مذهبی بر جایگزینی علوم انسانی اسلامی بجای علوم انسانی غربی سخن می گویند.

استفاده از عقائد مذهبی در مقدمات استدلال

با توجه به اینکه یک فرد مومن همه ی گفته ها و دستورات مذهبش را صد در صد درست می داند، از آنان در مقدمات استدلالهایش استفاده می کند و این موجب اختلال در استدلال می شود. مثلا اگر از یک مسلمان بپرسی چرا بهره پول حرام است بی درنگ جواب می دهد که چون خدا حرام کرده است. در حالیکه این یک امر اقتصادی است و برای بررسی آن باید از علم اقتصاد کمک گرفت که نتیجه ی مخالف می دهد.

۲– خطای گزینش (selection bias)

اگر بناست چیزی را درست درک کنید باید همه ی جنبه های آنرا بفهمید نه اینکه فقط از یک زاویه به آن بنگرید. مثلا در یک مراسم خواستگاری، مادر داماد فقط خوبیهای او را آنهم بصورت غلوآمیز مطرح می کند و مادر عروس هم همینکار را می کند. آیا از این اطلاعات هیچکدام از خانواده ها، طرف مقابل را واقعا می شناسند واضح است که خیر. و قطعا این یکسونگری و آگاهی ناقص یکی از دلائل مهم ناسازگاریهای بعدی است.

توجه به همه ی جوانب در چیزهای ساده شدنی است. اما واضح است که فهم اشیاء پیچیده که وجوه و اعضای بسیار دارند بسیار مشکل و یا تقریبا غیر ممکن است. مثلا انسان چیست. بعید است در هیچ زمانی دانش ما به انسان، کامل شود. اما در هر صورت باید تلاش کرد که در هر زمان به همه ی آگاهیهای مربوط به آن توجه کرد تا علمی نسبی مطابق با زمانمان از آن داشته باشیم.

خطای گزینش یعنی برگزیدن بعضی اطلاعات مطابق عقیده و کنار گذاشتن اطلاعات دیگر. این خطا به وفور توسط مومنان استفاده می شود. مولانا این خطا را به ساده ترین فرم در داستان فیل در اطاق تاریک بیان کرده، که محتملا می دانید. بطور خلاصه فیلی را در یک محیط تاریک قرار دادند که قابل مشاهده نباشد و از افراد مختلف خواسته شد که هر کدام با تماس دست خویش بگویند که چیست. کسی که گوشهای فیل را لمس کرده بود می گفت بادبزن است. و آنکه بر پشت فیل دست مالیده بود آنرا تخت می دانست و آنکه پایش را لمس کرده بود می گفت ستون است. یعنی توجه به بخشی از یک مجموعه اطلاعات موجب خطا در درک کل واقعیت می شود. این خطا در روانشناسی مورد بررسی فراوان قرار گرفته است.[1] این خطا حداقل به دو نحو استفاده می شود: ۱- گزینش مطالب درست از متون مذهبی ۲- گزینش اطلاعات موافق از جهان پیرامون.

[1] - Evans J. St. B. T., Bias in human reasoning, causes and consequences, LEA press

گزینش مطالب درست از متون مذهبی

مومنان همیشه مطالب درست و مثبت مذهبشان را برمی گزینند چه برای خودشان و چه برای دیگران (مثل روحانیون). مشاهده ی اینکار بسیار آسان است. اگر به اینترنت و یو تیوب مراجعه کنید مستندهای فراوانی در مورد معرفی مذاهب مختلف وجود دارد. تمام مستندهائی که توسط مومنان به آن مذهب تهیه شده دارای مطالبی خوب و گاها عالی از مذهب مورد نظر است و اگر کسی با اصل آن مذهب آشنا نباشد براحتی فریب می خورد.

برای مثال مومنی که قرآن را می خواند (اگر عرب باشد یا ترجمه را بخواند) مسلما به جملات زیبا و درستی برخورد می کند مثل

- وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللّهِ (آل عمران ٦٥). یعنی بعض از انسانها نباید انسان دیگری را بعنوان رب برگزیند، بجز خدا.
- وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا (حجرات ١٢) یعنی بعضی از شما نباید پشت سر دیگری غیبت کند.

و دهها مورد درست یا نسبتا درست دیگر که در قرآن و هر کتاب دینی (و غیر دینی) دیگر پیدا می شود. اما مومنان هنگامیکه به آیات گنگ و بی معنی و یا آیات غلط در کتابشان بر می خورند خود را به نادانی می زنند و با پناه بردن به خدا از شر شیطان از آنها می گذرند و توجهی نمی کنند. مثلا اگر شما یک میلیون بار هم پای منبر آخوندهای مسلمان بنشینید آیه ٢٤ سوره ی نساء را نمی شنوید:

- ۲۳نساء :حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ .... ۲٤.وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاء إِلاَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ... در آیه ی ۲۳ زنانی که آمیزش جنسی با آنان حرامست را ذکر می کند و در دنبالش در آیه ی ۲٤ میگوید زنان شوهر دار نیز بر شما حرام شد ولی سپس می گوید مگر مالک آنها باشید (کنیزانی که از بازار می خرید و یا زنان و دختران غیر مسلمان که در جنگها می ربائید). یعنی زنان و دخترانی را که در جنگ می گیرید چه شوهر داشته باشند (و چه نداشته باشند) را می توانید مورد تجاوز جنسی قرار دهید. این از افتخارات!!! بزرگ اسلام است که در تاریخ جهان تنها مکتبی است که برده گیری و تجاوز جنسی به زنان و دختران غیرمسلمان را آزاد کرده است.

و همچنین از آخوندها، آیات فراوان دیگری که برده گیری را تایید کرده اند را نمی شنوید و یا دهها آیه ی غلط ضد علمی را نمی شنوید مثلا آیات مربوط به ذی القرنین در سوره ی کهف حداقل چندین غلط علمی دارد از جمله::

- ۸٦. کهف حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ یعنی وقتی ذی القرنین (حرکت کرد) تا به محل غروب خورشید رسید دید که خورشید در چشمه ی تیره یا گل آلودی غروب می کند.

حداقل هزار مورد از غلطهای واضح علمی، اخلاقی، تاریخی و عقلی قرآن در کتاب "نقد قرآن" بررسی شده که می توانید مراجعه کنید.

همین وضعیت در مورد تورات و انجیل و بقیه ی متون دینی وجود دارد. کتب مذهبی هم جملات خوب و درست و هم جملات ضد اخلاقی و غلط دارند. توصیه می کنم حتما تورات را بخوانید. بعد از قرآن، تورات، کتاب نژادپرستی محض و جنایت

است. مثلا موسی و دیگر پیغمبران بعدی بنی اسرائیل مثل یوشع، تمام مردم قبلی سرزمین فلسطین را حتی زنان و کودکانرا به دستور یهوه (خدای اختصاصی یهود) قتل عام کردند. یا انجیل که عیسی را هم خدا می داند و هم انسان. و یا اینکه مسیح زنی غیر یهودی را که برای نیازی پیش او آمده بود سگ خطاب کرد (یعنی تایید همان نژادپرستی یهودی). اما اگر هزارسال پای سخنان روحانیون یهود و مسیحی بنشینید یک چیز نامناسب از تورات و انجیل نمی شنوید. این خطای گزینش است. این همان کاری است که اکثر مشاوران املاک و اتومبیل انجام می دهند. فقط خوبیهای ساختمان یا اتومبیل را می گویند تا بالاخره فردی را خر کنند و جنس خرابشان را به او بیندازند. کار اساسی تمام آخوندهای کلیه ی مذاهب همین است. خر کردن مردم از طریق بیان غلوآمیز نکات مثبت مذهب و نهایتا سوار شدن بر جان و مال و ناموس مردم.

این خطای گزینش که مذهبیون با پیغمبر و کتاب دینی شان می کنند قابل اعمال بر کلیه ی مردم و کتب است. شما اگر بدترین افراد مثل استالین یا هیتلر را در نظر بگیرید و فقط کارها و افکار درست آنان را ذکر کنید. طبعا هرکدام آز آنان پیغمبری خواهد بود، کامل و بی عیب و نقص. اگر بدترین کتابها مثل "نبرد من" نوشته ی هیتلر را بخوانید و کلیه ی خطاهایش را کنار بگذارید و فقط نکات درستش را ملاک قرار دهید، آنهم تبدیل به کتابی مقدس خواهد شد. همانطور که نازیها و نئونازیها انجام می دهند.

متاسفانه خطای گزینش بیش از همه جا در باورها مخصوصا در باورهای مذهبی بکار گرفته می شود. کودکان ما از دبستان و حتی پیش از آن بطور پیوسته نکات مثبت غلوآمیز در مورد مذهبشان می شنوند و هیچ چیز بدی از آن نمی شنوند. طبعا آن

مذهب در ذهن کودکان بعنوان مکتبی صد در صد درست و اخلاقی و مقدس جا می افتد. و در مقابل مثلا اگر محیط اسلامی باشد، مرتبا از مذاهب دیگر مخصوصا یهودیت نکات منفی و خطا و ضد اخلاقی می شنوند و طبعا کودکان حتی قبل از بلوغ به دشمنان خونین مذاهب دیگر مخصوصا یهودیت تبدیل می شوند. این دقیقا خطای گزینش است، گزینش خوبیها در مورد عقیده ی خود و گزینش بدیها در مورد عقائد دیگران. این در صورتیست که اگر بعنوان محقق بیطرفی مذاهب را مطالعه کنید اندکی از خوبیها و جملات درست را مخلوط با غلطها و بدیهای فراوان می یابید. یعنی کتابهای مذهبی هم مثل کتب معمولی قطعا ساخته ی دست بشر اند که مخلوط خوبی و بدی و آگاهی و جهالت اند. البته اگر بخواهم منصف باشم باید بگویم: کتبی که در گذشته توسط اندیشمندان و بزرگان (مثل سقراط، ارسطو، بوعلی، سعدی و غیره) نوشته شده بسیار درستتر و اخلاقی تر از کتب پیامبرانند و خطاهای کمتر دارند.

گزینش اطلاعات و شواهد مطابق عقیده

گفته شد که برای درک درست از یک چیز لازمست که کلیه ی اطلاعات معتبر موجود در مورد آن چیز را مورد توجه و کنکاش قرار دهیم. اما ایمان موجب می شود که فرد مومن در همه جا (شامل جهان خارج، داخل خویش، کتابهای مختلف علمی و غیر علمی و سخن افراد) به دنبال داده ها و شواهدی بگردد که ایمانش را تایید کند. برای مثال نظام جمهوری اسلامی در ایران می خواهد مردم را دشمن غرب و آمریکا بار بیاورد. بنابراین رادیو و تلویزیون و آخوندها و وسائل ارتباط جمعی وابسته به حکومت، فقط اخبار منفی غرب را ذکر می کنند. برعکس میخواهند مردم را مومن به نظام بار بیاورند و حفظ کنند، بنابراین فقط خبر مثبت از افتخارات نظام به میان می آورند. اگر

کسی در جامعه ی ایران زندگی نکند و فقط از طریق رادیو تلویزیون و سخنرانیهای روحانیون با ایران آشنا باشد بلا شک ایران را بهشت برین تصور می کند.

مثال: اکثر کتب دینی از وجود نظم در دنیا بر وجود خدا استدلال می کنند. برای فرد بی سواد و ساده لوح این استدلال قانع کننده است. اما با علم مدرن ما می دانیم که در هستی، نظم کمتر از بی نظمی است. در همین منظومه ی شمسی خودمان هم وجود لایه ای عظیم از سنگها و شهابها و ستارگان دنباله دار که بهم یا به کرات برخورد می کنند، بی نظمی است. سطح هر سیاره ی جامدی را که در جهان مشاهده کنید فرورفتگیهای آبله مانند فراوانی وجود دارد که نشانگر برخورد نامنظم سنگهای سرگردان است. ستاره ها و منظومه ها بوجود می آیند و منهدم می شوند حتی منظومه ی خودمان. خوب، اگر نظم نشاندهنده ی وجود خداست طبعا بی نظمی هم نشانگر عدم وجود خداست. اما یک فرد مذهبی به نظم می چسبد و بی نظمی را پشت گوش می اندازد.

مثال دیگر: در اسلام سگ نجس است. حال اگر از آخوندهای امروزی بپرسید چرا؟ می گویند که سگ انگل دارد. البته این جواب در قرآن و سنت وجود ندارد. اینان فقط برای اقناع مومنین و اینکه اسلام را مترقی نشان دهند، چنین جوابی می دهند. اما واقعیت اینست که انگلهای سگ کمتر از گاو و گوسفند است. ثانیا امروزه همه ی حیوانات را در شرائط بهداشتی نگهداری می کنند. خوب چرا سگ بهداشتی باید نجس باشد. اما آخوند فقط داده ی موید عقیده اش را بر می گزیند و از بقیه غفلت می کند.

مثال دیگر: شرور است. یک متدین معتقد است خدا چیزی جز نیکی خلق نمی کند و مثل قرآن دهها چیز خوب را مثال می زند (مثلا در سوره ی الرحمن). خوب پس

شرها مخلوق که هستند، مثل زلزله و سیل و بیماری و بهم خوردن ستارگان و حتی کهکشانها و.. ولی ادیان نظمها را بر می گزینند و به بی نظمیها توجه نمی کنند.

۳- خطای اثبات (confirmation bias)[1]

خطای اثبات، مشهورترین خطای سیستماتیک در اندیشه است. بشر تمایل‌دارد که اطلاعاتی را مورد توجه و جستجو قرار دهد که عقیده یا فرضیه‌اش را تأیید کند و ازجمع‌آوری و توجه به اطلاعاتی که محتملا موجب ابطال یا رد فرضیه می‌شوند، پرهیز می‌کند. در صورتیکه یک محقق باید واقع گرا باشد نه بدنبال رد یا اثبات بگردد. باید ببیند اطلاعات واقعی چه می گویند.

خطای اثبات با خطای گزینش تاحدودی همپوشانی دارد. در خطای گزینش، یک فرد از بین مجموعه ی اطلاعاتی که در اختیار دارد گزینش می کند. یعنی آنهائی را که باورش را اثبات می کنند برمی گزیند. اما در خطای اثبات، فرد بدنبال اثبات یک فرضیه می‌رود نه بدنبال رد کردن‌آن. ذهن ما بطور طبیعی بیشتر بدنبال اطلاعات اثباتی و مثبت در مقابل منفی می‌گردد. بهمین دلیل است که این خطا دامن محققان علوم تجربی را هم می گیرد. بنابراین ممکنست فرد، آزمایشی را طراحی کند که فرضیه اش را اثبات کند ولی او باید آزمایشهائی را هم طراحی کند که خطا بودن احتمالی فرضیه اش را

---

[1] – Nickerson, R-S, et al. (1998) Confirmation bias: A ubiquitous phenomenon in many guises. Review-of-General-Psychology. 1998 Jun; Vol 2(2): 175-220

–Robles, J, (1996) Confirmation bias in structural equation modeling., Structural-Equation-Modeling.1996; Vol 3(1): 73-83

نشان دهند. معمولا داوران مقالات علمی، مقاله ای که فقط آزمایشهای اثباتی دارد، را رد می کنند یعنی فاقد اعتبار می دانند.

آزمایشات متعددی نشان داده که اگراز افراد خواسته شود، دنبال اطلاعاتی در رابطه با یک فرضیه بگردند، متوجه نتایجی که از مجموعه‌ی اطلاعات قابل استخراج است، نمی‌شوند. چون بیشتربدنبال اطلاعات مؤید فرضیه می‌گردند. ایوانس[۱] معتقد است که این نوع خطای سیستماتیک، برخلاف نظر دیگران ناشی از انگیزه ی شخصی نیست، بلکه ناشی از نوعی ناتوانی ادراکی است. برای مغز، ساده‌تر است که مطلبی را تأیید کنند تا نفی کنند، و یافتن مطالب منفی برایشان مشکلتر است.

از این خطا برای تایید انواع باورها استفاده می شود. مثلا شیعیان از امامها و امامزاده هایشان طلب شفا می کنند. طبیعی است که از میلیونها نفری که برای اینکار به زیارت می روند، بعضی بهبود می یابند. حتی اگر یک در هزار هم باشد، مومنین بهمان یک در هزار می چسبند و می گویند دیدی امام، فلانی را شفا داد. اصلا به وجود ۹۹۹ مورد منفی، فکر نمی کنند. این خطا همانست که در این جمله ی مشهور عامیانه وجود دارد: " اگر به چیزی اعتقاد داشته باشی به آن می رسی." چرا؟ چون فرد فقط دنبال موارد اندک تایید کننده ی باورش می گردد و قطعا پیدا می کند. بدیهی است که از نظر روشهای تحقیق در علوم تجربی (و حتی در روش عقلانی محض)، اینگونه استدلالها سر سوزنی اعتبار ندارد.

مثال دیگر: عده ای معتقدند که اگر در هنگام انجام یک کار، فردی عطسه کرد نامیمون

- Evans J.St.B.T, Bias in human reasoning. LEA press, Sussex (all editions). [1]

است و موجب نوعی مشکل، آسیب یا ضرر می شود. بنابراین در هنگام عطسه دست از انجام کار می کشند و بعد از چند صلوات و پناه بردن به خدا از شر شیطان، کار را شروع می کنند. قطعا در طی میلیونها عطسه، چند عطسه بطور تصادفی قبل از یک واقعه ی بد اتفاق می افتند. همین چند مورد از میلیونها مورد، برای یک فرد مومن کافی است تا عقیده اش را اثبات شده بپندارد. کسانیکه اهل تحقیق در علوم تجربی هستند می دانند که اینگونه دلیل سازیها هیچ ازرش علمی ندارد.

خطای ردکردن (disconfirmation bias)

این خطا عکس خطای تایید است. یعنی فرد فقط برای رد کردن عقیده یا نظر مخالف، بررسی و تحقیق می کند. اینکار دیدی یکجانبه و منفی ایجاد می کند. مثلا یک مسیحی فقط دنبال نقاط ضعف اسلام می گردد و یک مسلمان بالعکس. اینکار ذاتا غلط نیست ولی تصویر ناقصی از چیز مورد بررسی ارائه می دهد.

۴- مقاومت شدید در مقابل شواهد مخالف عقیده

افرادی که به چیزی باور دارند به روشهای مختلفی در مقابل شواهد یا استدلالهای مخالف عقیده شان مقاوت می کنند از جمله:

الف- مشاهده ی انتظارت در اطلاعات مبهم

ب- غفلت از اطلاعات مخالف

ج- بی اعتبار کردن اطلاعات مخالف

د- تفسیر متفاوت از اطلاعات مخالف

ه- تضعیف و تعدیل اطلاعات مخالف

الف- مشاهده ی باور در اطلاعات مبهم[1]

مومنان در اطلاعات یا جملات و کلمات مبهم آن چیزی را مشاهده می کنند که متناسب با باورشان باشد.

باورها و انتظارات ما بر ارزیابی ما از اطلاعات اثر می گذارند. این امر بستگی به میزان مبهم یا دو پهلو بودن اطلاعات دارد. مثلا عدد 13 را در دو زمینه‌ی زیر مورد توجه‌قرار دهید: 14 13 12 و یا A 13 C . در حالت اول 13 و در حالت دوم ممکن است B خوانده شود. یا مثلایک لبخند از فردی که مورد علاقه‌ی ماست و از فردی که مورد تنفر ماست معانی کاملا متفاوتی دارد. مثال جالب دیگر در مورد رنگ سیاه است. مطالعات روانشناسی نشان داده که رنگ سیاه همه جا نشانگر مرگ و شیطان صفتی است. به همین دلیل هم در فیلم‌ها برای افراد شیطان صفت لباس‌مشکی انتخاب می‌کنند. در مطالعاتی، یک فرد فوتبالیست با دو رنگ لباس سیاه و روشن نشان داده شده است و از افراد خواسته شده که میزان تهاجمی بودن فوتبالیست را در بازی ارزیابی کنند. در موردیکه فوتبالیست رنگ مشکی پوشیده بود، افراد او را مهاجم‌تر قلمداد می‌کردند. جالب است که‌در دو دهه گذشته بازیگرانی که یونیفرم سیاه می‌پوشیده‌اند بیش از حد متوسط مورد تنبیه داور قرارگرفته‌اند[۲].

---

[1] - Gilovich T.(1993) How we know what is not so, The Free Press, New York, P:49-74

[2] - Frank M.G. and Gilovich T.(1988) The dark side of self and social perception: Black uniform andaggression in professional sports. Journal of Personality and Social Psychology, 54:74-85

بنابراین اعتقادات و انتظارات ما بر ارزیابی اطلاعات ورودی مؤثر اند. مخصوصا اگر اطلاعات مبهم باشد.به همین دلیل است که شعر و بسیاری از متون دینی وتاریخی بدلیل وضوح ناکافی مورد تفسیرهای‌کاملا متفاوت قرار می‌گیرند. محققین علوم تجربی و حقوقدانان می دانند که اینگونه مطالب را باید تا حد ممکن صریح و دقیق نوشت تا نتوان از آن برداشتهای مختلف کرد.

اما متاسفانه همه ی کتب اصلی ادیان دارای مفاهیم و جملات و کلمات مبهم فراوانی هستند.کتب دینی بیشتر به کتب افسانه شبیهند تا به کتب واقع گرا. قرآن که خودش به این موضوع اقرار کرده و آیاتی از قرآن را متشابه می داند که افراد معمولی بشر آنها را نمی فهمند و از این بدتر، قرآن مشخص نکرده که کدام آیه متشابه و کدام محکم است. این ابهام و دوپهلو بودن راه را باز می کند تا هرکس مطابق میل یا باورش متن دینی را تفسیر کند.

مبهم و چند پهلو بودن متون کتب دینی، دو دلیل عمده دارد. یکی جهل و دیگری فریبکاری. در زمان نوشتن این کتب، بشر دانش درست ناچیزی داشت و همه چیز در هاله ای از جهل و ابهام بود. و دین هم محصول فرهنگ زمان خودش است و از این قاعده مستثنی نیست. با پیدایش علوم تجربی، دقیق و صحیح و واضح نوشتن رایج شد. اما فریبکاری: همه شما می دانید که برای فریب کودکان و یا فریب قاضی و یا فریب مردم توسط سیاستمداران و آخوندها، از جملات مبهم استفاده می کنند تا بتوانند از عواقب آن فرار کنند.

محمد از روش مبهم گوئی در قرآن و سنت بوفور استفاده کرده است. مثلا به لغت "ولی" در قرآن توجه کنید. "ولی" لغتی با چند معنی متفاوت و گاها متضاد است.

مثلا "مولی" هم به معنی ارباب و هم به معنی نوکر است. "ولی" هم به معنی دوستی و هم به معنی حکومت کردن بر کسی است. مثلا به این آیه ی سوره ی مائده توجه کنید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۵۵): ولیِ شما فقط خدا و پیامبر اوست، و نیز مؤمنانی [چون علی] که نماز را برپا می دارند و درحال رکوع به تهیدستان صدقه می دهند

شیعیان لغت "ولی" را در آیه ی فوق بمعنی سرپرست یا رهبر و حاکم گرفته اند و می گویند این آیه بر ولایت (امامت، حکومت) علی دلالت می کند چون علی یکبار در حین رکوع انگشترش را به فقیری داد. اما اهل سنت"ولی" را بمعنی دوستی گرفته اند. این یک نزاع ۱۴۰۰ ساله بین شیعیان و سنیان است با دشمنیها و خونریزیهای بسیار. تقصیرِ کیست؟ تقصیرِ خدای ادعائی محمد، که اینقدر نادان بوده که نمی فهمیده چون قرار است مردم را هدایت کند نباید کلمه ی چند پهلو استفاده کند. همین یک آیه اثبات می کند که قرآن از یک موجود مافوق بشری (خدا) نیست و گرنه خدا عاقلتر و عادلتر از آن باید باشد که با بکاربردن یک کلمه ی مبهم خونریزی راه بیندازد.

بنابراین، اطلاعات و یا آیات مبهم موجب می شوند که هر فردی عقیده ی خودش را از آن استخراج کند. بنحویکه داده یا آیه ی مخالف عقیده اش را به موافق عقیده اش تبدیل می کند.

ب. غفلت از اطلاعات مخالف (خطای دسترسی)[1]

در صورتیکه یک فرد محقق همیشه داده های موافق و مخالف یک موضوع را در نظر می گیرد. فرد مومن اصولا شواهد و دلائل مخالف را نمی بیند. یعنی مومن دچار نوعی غفلت روانی از بخشی از داده های مربوط به یک موضوع است. یعنی ایمان بخشی از اطلاعات و بخش مهمی از اندیشه ها و سوالات ما را سانسور می کند. به این خطا ی ذهنی، خطای ناشی از (عدم) دسترسی (availability bias) می گویند. یعنی ذهن فرد به بخشی از اطلاعات لازم برای فهم یک موضوع دسترسی ندارد.[۲]

نقد مذهب گناه است

افراد مذهبی معمولا زیر سوال بردن عقائد و توجه به ایرادات و شواهد مخالف را نوعی گناه می پندارند. و در صورتیکه ناخواسته به ذهنشان خطور کند آنرا القای شیطان می پندارند و از شر شیطان به خدا پناه می برند و آنرا دلیل ضعف ایمان خود می پندارند. در روایات متعدد از محمد پیامبر اسلام و همچنین از امامان شیعه، همین روش توصیه شده است. مثلا گفته شده که در ذات خدا و اینکه خدا را چه کسی خلق کرده و امثال آن فکر نکنید چون گمراه می شوید و در این موارد به خدا پناه ببرید مثل: " دربارهی ذات خدا فکر نکنید. اما دربارهی نعمتها و آثار عظمت او فکر کنید[۳] " ببینید اندیشه و تعمق و فکر باید سرکوب شود تا ایمان باقی بماند. وگرنه عقل سلیم می گوید

---

[1] - Evans J.St.B.T.(1994), Bias in human reasoning. LEA, Sussex, P.65-89

[2] - Mussweiler T and Neumann R (2000),Sources of Mental Contamination…, Journal of Experimental Social Psychology, Volume 36, Pages 194-206

[3] – اصول کافی، ج ۱

چطور من باید به چیزی ایمان داشته باشم که نه دلیلی بروجودش دارم و نه او را می شناسم و حق هم ندارم در موردش سوال و فکر کنم.

پرهیز از افراد و کتب مخالف (سانسور)

روش دیگر خطای (عدم) دسترسی اینست که افرادی که به یک موضوع باور دارند، همیشه به کتابها، مجلات و روزنامه ها و افراد موافق عقیده شان مراجعه می کنند. و طبعا همان چیزی را می خوانند یا می شنوند که می خواهند. یعنی بطور ناخودآگاه و گاه آگاهانه اطلاعات را سانسور می کنند. این دقیقا کاری است که حکومتهای دیکتاتوری به زور انجام می دهند یعنی نوشته های مخالف حکومت را سانسور می کنند. چون مردم اگر از ضعف و بیداد حکومت آگاه شوند موجودیت حکومت به خطر می افتد.

این نوع سانسور توسط همه ی علما و حاکمان دینی در طول تاریخ اعمال می شده است و حکم منتقدان اسلام بسیار سخت است. چون هرکس حتی به یکی از آیات یا احکام قطعی اسلام ایراد وارد کند مرتد است و حکمش مرگ می باشد. محمد در دوره حکومتش در مدینه، شاعران و یا افراد باهوشی که اسلام را نقد می کردند را ترور می کرد.[1] و امروز هم، همان روش توسط علمای دینی اعمال می شود حتی کسانیکه مسلمان نیستند و خارج از کشورهای اسلامی زندگی می کنند نیز اگر به اسلام ایراد بگیرند جانشان در خطر است

نکته ی بسیار مهمی که از بحث غفلت بدست می آید اینست که اعتقاد مذهبی بر

---

[1] – به کتاب نقد محمد و یا سیره ی ابن هشام و یا مغازی واقدی مراجعه کنید.

جهالت استوار است. مومنان این جهالت را با عشق می پذیرند و حاکمان و علمای دینی نیز این جهالت را به زور و تزویر بر مردم تحمیل می کنند.

ج– بی اعتبار کردن اطلاعات مخالف

مومن تا توان دارد سعی در غفلت از اطلاعات مخالف دارد اما اگر در موردی از روی ناچاری یا ناخواسته اطلاعات مخالف عقیده اش را شنید یا خواند، تکنیکهای دیگری برای مقابله با آن را بکار می گیرد. از جمله بی اعتبار کردن مرجع اطلاعات و بی اعتبار کردن متد بدست آمدن اطلاعات.

بی اعتبار کردن مرجع اطلاعات

اینکار به روشهای مختلفی انجام می پذیرد، از جملع بی اعتبار کردن گوینده یا نویسنده. برای همه ی افراد بشر اتفاق افتاده که در برخورد با فرد مخالف یا نظر مخالف، گوینده یا نویسنده ی مخالف را تحقیر و بی ارزش می کنند. این جملات بسیار معمول است: تو کی هستی که اظهار نظر می کنی؟ بیسواد، احمق. تو از کجا مدرک گرفته ای؟ اول برو خودت را جمع کن بعد نظر بده. کار ما به کجا رسیده که هر بی سر و پائی در این مورد اظهار نظر می کند. یا مثلا: نویسنده وابسته به سازمان سیا یا موساد است. نویسنده فردی غیر اخلاقی است. او شرابخوار است. او نفوذی دشمن است. اگر نگاهی به روزنامه ی کیهان و سخنان علمای حاکم بر ایران کنید صدها مورد را مشاهده می کنید.

این متد به وفور توسط تمام افراد، مخصوصا توسط مومنین، استفاده می شود. منطقیون اینکار را مغالطه می دانند. یعنی وقتی فردی نمی تواند جواب بدهد موضوع را

منحرف می کند و سعی می کند طرف مقابل را خراب کند. این مغالطه بوفور در قرآن استفاده شده. قرآن، کافران را نادان، احمق، بی عقل، فاسد، هواپرست، بنده های شیطان، دنیاپرست، فاسق و پست تر از همه ی حیوانات می خواند. چون محمد نمی تواند جوابشان را بدهد آنها را به باد ناسزا می گیرد.[1]

همه ی علمای دینی دیده اند که وقتی عالمی نظری را قبول نداشته باشد آنقدر مته به خشخاش می گذارد تا سند (مثلا حدیث یا سیره) طرف مقابل را بی ارزش کند و خود را یکجا از شر آن حدیث نجات دهد. مثلا سلسله ی راویان را بدقت بررسی می کند اگر یک راوی را چندین نفر از معتبرترین علما قبول دارند و از او حدیث نقل کرده اند. کافی است دریک کتاب نه چندان معتبر ببیند که در عدالت فلان راوی تردید کرده است بلافاصله حدیث را دور می اندازد. اما اگر حدیثی نظر او را تایید کند معمولا بسهولت آنرا می پذیرد. بقول معروف این آش آنقدر شور شده است که علمای شیعه کلیه ی احادیث و سیره ی نبوی را که توسط علمای اهل سنت نقل شده (مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم و..)را بی اعتبار می دانند و بدین وسیله سنت مستقیم محمد را بکلی کنار گذاشته اند و فقط جملاتی از محمد را می پذیرند که توسط امامانشان نقل شده باشد. و در بی مبالاتی کار را بجائی رسانده اند که از غیرمعتبرترین منابع مثل بحارالانوار، حدیث نقل و بدان استناد می کنند. علمای اهل سنت هم آنقدر زیاده روی کرده اند که اگر یک مفسر یا محدث یا سیره نویس، اندک تمایلی به اهل بیت محمد نشان داده باشد کتابهایش را دور می ریزند. می بینید که در مذهب و در فرد مذهبی

---

[1] – به کتاب نقد قرآن مراجعه کنید تا آیات مربوطه را عینا ببینید.

عقل بیطرف کلا کنار گذاشته شده و فقط باورهای بی دلیل است که نقش اصلی را بازی می کنند.

بی اعتبار کردن روش کسب اطلاعات

اگر در مرحله قبلی نتوانند اطلاعات مخالف را به زمین بزنند به این روش متوسل می شوند. مثلا از کجا معلوم که مطلبی که ابن اسحق (در سیره اش) نقل کرده را از فرد عادلی شنیده است. از کجا معلوم که در نقل تاریخ و احادیث، خطای املائی رخ نداده باشد. از کجا معلوم که ناقل فراموش کرده باشد. از کجا معلوم که قرآن در طول تاریخ دستکاری نشده باشد. این دغدغه ها اگر بیطرفانه مورد دقت عقلی قرار گیرند دغدغه های درستی است. ولی وقتی با دقت و بررسی وسواس گونه ی بزرگان علمای صدر اسلام میزان اعتبار کتب حدیث و سنت تعیین شده است، زیاده روی بی دلیل است. و جالب است که اگر حدیثی مطابق عقیده ی فرد باشد هیچیک از این دغدغه ها را ندارد.

افراط به درجه ای پیش رفته که بسیاری از روشنفکران و بعض علمای دینی، کلا روایت و سیره را فاقد ارزش می دانند و می گویند فقط باید از قرآن استفاده شود. بدلیل این توهم اشتباه، که قرآن غلط ندارد و یا غلطهای قرآن کمتر از کتب سنت است. در حالیکه اگر بیطرفانه قرآن و مثلا صحیح بخاری را مقایسه کنید (من با دقت بسیار اینکار را کرده ام) متوجه می شوید که صحیح بخاری کم غلط تر از قرآنست. دلیلش هم واضح است: بخاری و مسلم و ابن اسحق و واقدی و بزرگان دیگر در نقل روایات، ناخواسته دچار خطای گزینش(selection bias) شده اند. یعنی هر روایتی که باعقلشان یا با اخلاق و یا با دانش زمانشان هماهنگ نبوده دور یخته اند. نتیجه این می شود که

کتب معتبر روائی اهل سنت خیلی پاکیزه تر و درست تر و اخلاقی تر از واقعیت زندگی و گفته های محمد است. در شیعه این قضیه متفاوت است. علمای بزرگ شیعه مثل کلینی هم دچار خطای گزینش شده اند و هم با اضافه کردن هزاران حدیث و روایت ساختگی از غالیان شیعه، کتب حدیث شیعه را آلوده تر از واقعیت کرده اند. یعنی اهل سنت، سنتی پاکیزه تر از سنت واقعی محمد را در دست دارند و شیعیان سنتی غلط تر و آلوده تر از سنت واقعی محمد و امامان شیعه را در اختیار دارند.

کار به اینجا هم ختم نمی شود بعضی از روشنفکران دینی که دانش بیشتری دارند وقتی غلطهای فراوان قرآن را می بینند (وهنوز هم بطور نابخردانه ای میخواهند دینشان را حفظ کنند) می گویند خود قرآن هم مخلوط غلط و درست است و الهاماتی از خدا به محمد رسیده ولی محمد به زبان خودش غلط و درست را قاطی کرده و نوشته است (کشیشان بزرگ مسیحی نیز برای دین از دست رفته شان قبلا چنین کلکهائی زده اند).

در صورتیکه یک محقق حق ندارد تورات یا انجیل یا قرآن را مطابق میلش معنی کند. باید روش صحیح و بیطرفانه و تخصصی بررسی متون را بکار گرفت. و وقتی دید که کتب مقدس مذهبی، مخلوطی از غلط و درست اند؛ نتیجه ی منطقی آنست که این کتب از موجودی مافوق انسان (خدا) نیست. نه اینکه آنقدر دین را دستکاری و تحریف کند تا چیزی از اصل دین باقی نماند تا بتواند آنرا به زور به خدا نسبت دهد.

د– تفسیر متفاوت اطلاعات (تغییر معنی کلمات و جملات)

اگر مومن با استفاده از روشهای فوق نتوانست اطلاعات مخالف را بی اعتبار کند، سعی می کند اطلاعات (مثلا آیه یا حدیث یا شواهد علمی) را طوری معنی کند که تبدیل به اطلاعات موافق یا بی طرف شود.[1] در اینکار ۱– معنی جمله ها و در صورت نیاز ۲– معنی کلمات را و ۳– صرف و نحو یا گرامر جمله را تغییر می دهد.

در این مورد مثالهای فراوان در تمامی مذاهب و عقائد وجود دارد. در اینجا به چند مثال اسلامی بسنده می کنیم. برای مثال قرآن در آیات متعددی خدا را مکار (حیله گر) می داند مثلا: وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ(آل عمران ٥٤). یعنی کافران حیله کردند و خدا هم مکر و حیله کرد و خدا بهترین حیله گران است. معنی آیه واضح است یعنی خدا با نیرنگ های عالی کافران را بسوی جهنم سوق می دهد. خوب، انتساب چنین صفت زشتی به خدا با عقل جور در نمی آید. بنابراین ناصر مکارم[2] (یکی از مراجع شیعه) براحتی معنی مکر را تغییر داده و مکر را تدبیر معنی کرده است. حال اگر بخواهید آیه ی فوق را معنی کنید کافران هم عقل و تدبیر بکار می برند که صفت خوبی است. اما آقایان مکر را برای کافران به معنی واقعی یعنی نیرنگ بکار می برند و برای خدا به معنی ساختگی یعنی تدبیر بکار می برند. به تعبیر دیگر "یک بام و دو هوا." یک کلمه را در یک آیه بدلخواه دو جور معنی می کنند.

---

[1] - Oakhill et al. (1989) Believability and syllogistic reasoning. Cognition. (2):117-40.

[2] – ناصر مکارم در ترجمه و تفسیرش صدها مورد تغییر در معنی کلمات و جملات قرآن ایجاد کرده تا با دنیای امروز جور درآید.

مثال دیگر آیه "یَخْرُجُ مِن بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ (طارق ۸). یعنی منی از مابین ستون فقرات و دنده ها خارج می شود. که بوضوح از نظر علمی غلط است ولی با تصور زمان محمد سازگار است چون گمان می شده منی در ستون فقرات ساخته می شود. اگر به اینترنت مراجعه کنید می بینید چه بحثهای مفصلی در گرفته است برای اینکه مومنین می خواهند این خطای قرآن را بپوشانند و انواع معانی برای این دو لغت تراشیده اند در صورتیکه در قدیمیترین تا جدید ترین فرهنگهای لغات عربی و فرهنگهای لغات قرآن، و تفاسیر ، معنی اصلی و مشهور صلب بمعنی ستون فقرات و ترائب بمعنی دنده هاست.(تفسیر المیزان، معجم مفردات الفاظ قرآن :تالیف : حسین بن محمد (راغب اصفهانی)؛ لسان العرب ،القاموس المحیط، قاموس المعجم الوسیط، المنجد الطلاب، معجم الغه العربیهٔ المعاصرهٔ. و مهمتر از همه از صحابه بزرگ محمد إبن عباس وعکرمهٔ وعطیهٔ وأبی عیاض نقل شده: [الترائب: صدر یا موضع القلادهٔ(تفسیر الدر المنثور ج ۸) یعنی ترائب سینه یا محل قرار گرفتن گردنبند است که همان سینه است. حال که ناچارند معنی سینه و ستون فقرات را بپذیرند، مومن تحصیل کرده ای این خطا را به معجزه تبدیل کرده است**!** گفته بیضه مرد و تخمدان زن در دوره ی جنینی در مجاورت کلیه ها قرار دارند. تقریباً مقابل وسط ستون فقرات در میان صلب (پشت) و ترائب (پائین ترین دنده های انسان) قرار گرفته اند و در طول رشد جنین، پائین می آیند و در جایگاه فعلی قرار می گیرند. عجب معجزه ای.

حال دقت کنید معنی آیه چگونه می شود:

معنی اصلی: منی از مابین ستون فقرات و دنده ها خارج می شود.

معنی اعجازی: دستگاههای منی ساز(تخمدان و بیضه) در دوره ی جنینی تقریباً بین ستون فقرات و پائین ترین دنده های انسان قرار گرفته اند.

در کدام زبان دنیا این دو جمله یک معنی دارند؟!. اولا آیه به صراحت خروج منی آنهم با جهش (با توجه به آیه قبلش) را مطرح کرده که فقط از آلت تناسلی مرد خارج می شود؛ نگفته دستگاه نطفه ساز از بین ستون فقرات و دنده ها خارج می شود. و ثانیا: اهل لغت و مفسرین (همانطور که در بالا گفته شد) ترائب را بالای قفسه ی سینه (محل گردنبند) دانسته اند، نه پائین ترین دنده ها.

مثال دیگر :

۱.وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا: قسم به خورشید و تابش آن

۲.وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا : قسم به ماه هنگامیکه خورشید را دنبال می کند

۳.وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا: قسم به روز که خورشید را آشکار می کند

٤.وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا: قسم به شب که خورشید را پنهان می کند

بوضوح در این چهار آیه ضمیر "ها" به خورشید بر می گردد. و طبعا آیات ۲ تا ٤ غلطند. چون ماه و خورشید حرکات مستقل دارند. و این روز نیست که خورشید را آشکار می کند بلکه به عکس است یعنی خورشید روز را بوجود می آورد. و شب نیست که خورشید را میپوشاند بلکه به عکس است یعنی نبودن خورشید شب را بوجود می آورد. حال مفسرین و مترجمینی که متوجه این خطا شده اند. برخلاف قواعدگرامر عربی و به دلخواه در آیه ی ۳ و ٤ "ها" را به زمین یا جهان ارجاع داده اند در حالیکه

در این آیات اسم زمین یا جهان اصلا وجود ندارد که "ها" به آنها برگردد یعنی چنین ترجمه کرده اند (مثلا الهی قمشه ای):

وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا (۳) و سوگند به روز چون زمین را روشن کند ، (۳)

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا (٤) و سوگند به شب چون زمین را فرا گیرد ، (٤)

آقا، این لغت زمین را از کجا درآورده ای. اگر بقول شما این آیات از خداست، خدا عرضه نداشت که اسم زمین را به نحو درست بکار برد!!. می بینید که به دلخواه هر تغییری را در معنی کلمات، معنی جملات و قواعد گرامری می دهند تا معنی جمله تصحیح کنند..

یک مثال از تفسیر متفاوت اطلاعات بر اساس عقائد سیاسی: ترامپ (رئیس جمهور آمریکا)، رئیس جمهور اوکراین را تحت فشار قرار داده که فساد اقتصادی پسر جوبایدن (رقیب ترامپ) را پیدا کند. اگر شما فردی بیطرف باشید بوضوح می فهمید که اینکار برای به زمین زدن جوبایدن انجام گرفته است. اما جمهوری خواهان می گویند اینکار ترامپ برای مبارزه با فساد بوده است، پس مرحبا به ترامپ. پس چرا این انسان نیک، ترامپ، به فسادهای داخلی آمریکا از جمله به فسادهای بیشرمانه ی خودش و به فسادهای عظیم دوستان خارجی اش مثل عربستان (مثلا در کشتن قاشقچی) و اسرائیل (در غصب زمینهای فلسطینیان و کشتار ۷۵ ساله ی آنان) توجه نمی کند.

یک مثال جالبتر سیاسی که من در طول عمر خودم پیوسته شاهد بودم اینست که همیشه استعمارگران، مبارزانی را که برای دفاع از سرزمینشان یا نجات از دست استعمارگران می جنگند را تروریست می خوانند. مثلا در جنگهای استقلال الجزایر همه

ی مبارزان الجزائری تروریست بودند و در عوض کشتارگران فرانسوی(که حداقل یک میلیون از الجزائریها را کشتند) قهرمان نامیده شدند. یا میلیونها زن و مرد و کودک ویتنامی که توسط آمریکائیها قتل عام شدند، تروریست نامیده می شدند. و کشندگان آنان هنوز در آمریکا قهرمان ویتنام نامیده می شوند و به آن افتخار می کنند.

بطور خلاصه، باور یا اعتقاد، فرد را از بیطرفی خارج می کند و طبعا صادقانه و با عقل سلیم به واقعیات نگاه نمی کند و تقریبا همیشه، واقعیات یا اطلاعات را طوری تحریف و تفسیر میکند که با عقائدش جور درآید. در ترجمه های قرآن مخصوصا ترجمه های جدیدتر (مثل ترجمه ی ناصر مکارم) مشاهده می کنید که پرانتزهایی گذاشته اند و در آنها چیزهایی نوشته اند. بسیاری از این پرانتز ها دقیقا در جهت تحریف معنی اصلی و ایجاد تفسیر و معنی دلخواه مترجم است.

ه. تضعیف و تعدیل مخالفت

مومن اگر از راههای قبلی موفق به رفع مخالفت بین داده ها و باورهایش نشد، آنقدر داده ها یا باورش را ماساژ می دهد که مخالفت را به حداقل برساند. برای فهم این مطلب به یک داستان قدیمی توجه کنید. "کشاورزی خرش را گم کرده بود. در کوچه مردی را همراه با یک خر دید. ادعا کرد که این خر مال من است. دعوی بالا گرفت و نزد قاضی رفتند. قاضی از شاکی پرسید خر تو نر بود یا ماده؟ شاکی گفت نر بود. قاضی پاسخ داد اما خر این مرد ماده است. پس مال تو نیست. شاکی جواب داد: خر من چندان هم نر نبود!!"

اینکار دقیقا کاری است که ایمان می کند. مثلا در قرآن آمده است که اگر زن نافرمانی کرد شوهر باید او را کتک بزند. خوب، این دستور با هیچ اصل عقلانی، انسانی

و حقوقی جور در نمی آید. حال اگر این اشکال را از یک مومن بپرسید. خواهد گفت منظور خدا زدن واقعی نیست، آهسته بزند یا با چوب خیلی باریکی بزند. تقریبا نوازش کند ببینید دقیقا همانست: منظور خدا چندان هم زدن نبوده است (خر من چندان هم نر نبود). اگر چنین است باید پرسید چرا خدای شما فرق زدن با نوازش را نمی فهمد؟

قرآن و تورات هردو کتاب های نژادپرستی هستند. قرآن افراد مسلمان را و تورات یهود را برترین انسانها و دارای بالاترین حقوق می دانند.[1] جالبست که طرفداران هر دو دین، نژاد پرستی دینشان را انکار می کنند. و می گویند دین ما همه ی انسانها را برابر می داند. اگر به فصل "انسان در قرآن" و "جهاد در قرآن" در کتاب "نقد قرآن" مراجعه کنید آیات و احادیث بسیاری را مبنی بر بی ارزش بودن غیر مسلمانها و نهایتا دستور قتل عام مشرکین و کفار و منافقین خواهید دید. حال یک مومن امروزین به روشهای مختلفی سعی می کند از شدت وحشیانه بودن اینگونه آیات بکاهد. بعضی می گویند نه! محالست خدا اینقدر بی رحم باشد. واقعا منظورش کشتن نیست!. بعضی دیگر بدون هیچ دلیلی می گویند این آیات مربوط به زمان محمد است. بعضی دیگر می گویند نه به این شدت نیست مثلا محمد کفار مکه را بخشید.[2] یا امام فلان برای کفار فقیر نان می برد. (باز هم خر من چندان هم نر نبود).

مثال دیگر برده داری است. اسلام برده داری را برسمیت شناخته و آیات و احادیث و احکام فقهی مفصلی برای برده داری آورده است. حال یک مومن امروزین به

---

[1] – به کتاب نقد قرآن و کتاب تورات مراجعه کنید.

[2] – این ادعا درست نیست. محمد احدی را بدون ایمان آوردن نبخشید. هرکس از ترس شمشیر مسلمان شد بخشیده شد.

روشهای مختلفی سعی می کند از شدت وحشیانه بودن این حکم بکاهد. مثلا می گوید پیغمبر ما با برده ها سر یک سفره غذا می خورد، با برده ها مهربانی می کرد. می خواهد القاء کند که برده داری در اسلام چندان هم برده داری نیست (باز هم خر من چندان هم نر نبود). غافل از اینکه معمولا نسبت به افراد حقیر مثل برده ها و زنان و کودکان توصیه به مهربانی می شود و خودِ همینکار نشانگر حقارت بردگان است. خوب، واضح است که گاهی ارباب دلش می سوزد و بوسه ای هم به کنیزش می کند، چنانکه هیتلر سگش را می بوسید و نوازش می کرد. اگر برده داری در اسلام چندان هم برده داری نیست، چرا اگر کسی برده ای را کشت، فقط پولش را به ارباب برده می دهد. چرا برده یک کالاست. چرا برده به ارث برده می شود. چرا برده حق مالکیت ندارد. چرا برده حق آزادی ندارد. چرا برده باید شبانه روز بدون مزد برای اربابش جان بکند. چرا همسر برده را اربابش تعیین می کند. چرا فرزندان یک زوج برده تا ابد برده اند. چرا زنان برده هم نوکری می کنند و هم کالای جنسی اند.[1] آیا حاضری با خواهر یا مادرت چنین رفتار شود!!؟

۵- خطای ناشی از عواطف

یکی از بزرگترین خطاهای تکاملی مغز ما، مخلوط کردن عواطف با تعقل است. در مغز ما مراکز عواطف و اندیشیدن مجزا هستند. مراکز تولید کننده ی عواطف را مجموعا سیستم لیمبیک می گویند. و مراکز تفکر، قشر یا کرتکس مغز است مخصوصا ناحیه ی پریفرونتال. اما این دو قسمت ارتباطات متقابل تنگاتنگی دارند که بر کار

---

[1] - تفصیل احکام فقهی بردگی در کتب اربعه شیعه مثل فروع کافی و در کتب فقهی اهل سنت مثل مغنی وجود دارد.

یکدیگر اثر می گذارند. تحقیقات فراوان روانشناسی تاثیر عواطف مثبت و منفی مثل محبت یا نفرت، لذت یا تنفر، عشق یا کینه را بر الف: تفسیر داده ها؛ ب: قضاوت کردن؛ ج: تصمیم گیری و د: استدلال کردن نشان داده است.[۱] مثلا: اگر خانمی یک جمله ی یکسان را از مادرش و مادر شوهرش بشنود. مثل "عجب هنرمندی هستی!" دو تفسیر متضاد می کند. از مادرش را تشویق و از مادر شوهرش را استهزاء قلمداد می کند. در قضاوت کردن، هر طرف که بتواند شخص یا هیئت منصفه یا قاضی را بیشتر تحت تاثیرعاطفی قرار دهد مثلا با گریه و زاری، قطعا بر قضاوت او اثر می گذارد. در تصمیم گیری که متاسفانه بخش زیادی از تصمیمات ما تحت تاثیر عاطفه است. مثلا در برگزیدن همسر، یا خرید هر چیزی، شما آنچیزی که ظاهر زیبا تری دارد را ترجیح می دهید. در استدلال کردن هم همیشه استدلال شما تمایل به چیز مورد علاقه ی شما دارد. این مایه ی تاسف بسیار است که ما قادر نیستیم در این چهار کار ذهنی بسیار مهم (تفسیر داده ها؛ ب: قضاوت کردن؛ ج: تصمیم گیری و د: استدلال کردن) عقل و علم محض را بکار بگیریم و بخش عظیمی از کارهای مغزی ما به دلخواه عواطف پیش می روند و موجب خطاهای بسیاری می شوند.

مثلا یکی دیگر از عوامل غفلت از اطلاعات مخالف باور، عدم تقارن عاطفی است.[۲] برای یک محقق علوم تجربی، طرفین یافته ها معمولا از نظر عاطفی تقارن دارند. یعنی اگر یک طرف ثابت شود یا رد شود غمگین و افسرده و یا بیش از اندازه مشعوف

---

[1] - Blanchette I. and Richards A. (2010), The influence of affect on higher level cognition: A review of research on interpretation, judgement, decision making and reasoning. Cognition and Emotion, 24 (4), 561-595

[2] - Gilovich T.(1993) How we know what is not so, The Free Press, New York, P:49-74.

نمی شود. اگر چنین تمایلی در وی باشد او سعی می کند که آنرا کنترل کند که بر تفسیر نتایج علمی اش اثر نگذارد. اما برای یک فرد مومن اطلاعات طرفین، بار عاطفی یکسانی ندارند. همانطور که در تعریف ایمان مطرح شد، مومن به چیز مورد باورش نوعی وابستگی عاطفی دارند. مثلا کسانیکه به هیتلر ایمان داشتند این فقط شامل قبول صد در صد حرفهایش نبود بلکه شامل عشق به هیتلر هم بود و شامل تنفر از مخالفان هیتلر هم بود. یعنی فرد به سخنان هیتلر و به سخنان مخالفانش بیطرفانه نگاه نمی کند. به این خطای ذهنی خطای ناشی از تمایل (desirability bias) می گویند.[1] عشق به هیتلر و یا عشق به عیسی یا محمد موجب می شود، طرفدارانشان همیشه از اطلاعات مخالف غفلت کنند و به آن توجه نکنند و اگر هم ناچارا شنیدند آنرا پست و بی ارزش و تنفرانگیز بدانند. و بدیهی است که انسان همیشه بدنبال علائقش کشیده می شود و از تنفراتش دوری می کند. بنابراین از اطلاعات مخالف باورش غفلت می کند.

در تفسیر اطلاعات، عشق به دین و پیامبر موجب می شود که فرد تقریبا همیشه داده ها را به نفع عقیده اش تفسیر کند. مثلادر تورات می خوانید که موسی و پیامبران بعد از او، مردم بومی فلسطین را از زن و مرد و کودک قتل عام کردند و اموالشان را به زور گرفتند. یا در منابع سیره ی محمد می خوانید که در اکثر قریب به اتفاق موارد، این محمد بود که به اقوام و قبیله ها شبیخون می زد و مردانشان را کشتار می کرد و زنانشان را بعنوان برده ی جنسی و کودکانشان را بعنوان برده تصاحب می کرد و کلیه ی اموال منقول و غیر معقولشان را می دزدید. کارهای این دو پیامبر! حتی از کارهای هیتلر و

---

[1] - Tappin BM et al. (2017), The heart trumps the head: Desirability bias in political belief revision. J Exp Psychol Gen. 146(8):1143-1149

استالین بد تر بود. آیا تا کنون دیده اید که یک یهودی یا مسلمان مومن از اینکارهای پیغمبرش ایراد بگیرد؟! نه تنها ایراد نمی گیرد بلکه افتخار هم می کند. در صورتیکه اگر فرد مخالف عقیده اش یک صدم اینکارها را بکند، او را جنایتکار و وحشی قلمداد می کنند.

عاطفه ی دیگر ترس است. ترس عظیمی (ترس از جهنم) که همراه بسیاری از ادیان است موجب می شود فرد تقریبا همیشه به نفع ترس فکر کند یا تصمیم بگیرد یا قضاوت کند.[1] همچنین تنفر از عقیده ی مخالف همین اثر را دارد. اگر شما بعنوان یک مومن به رفتارهای مذهبی مردم ادیان دیگر نگاه کنید بسیاری از آنان را مسخره، بی معنی و حتی ظالمانه و وحشیانه (مثل قربانی کردن حیوانات در دین یهود و اسلام) می یابید اما از ترس جهنم مزخرفترین کارهای دین خودت را هم انجام می دهی و هم تایید می کنی.

در قضاوت، علاقه یک فرد مومن به هم دینش و تنفر از غیر همدینش موجب می شود که تقریبا همیشه به نفع هم دینانش قضاوت کند. مثلا واقعه ی انتقال سفارت آمریکا از تل آویو به بیت المقدس را نگاه کنید. در آنروز، پلیس اسرائیل بیش از ۱۲۰ نفر از جوانان فلسطینی تظاهرات کننده را کشت و بیش از ۲۰۰۰ نفر را با تیر زد. هر انسان بی دین بیطرفی اینکار را جنایتی هولناک قلمداد می کند ولی اکثر یهودیان و آمریکائیان اینکار را درست و عادلانه قلمداد کردند و تظاهر کنندگان را تروریست نامیدند که طبعا باید کشته شوند.

---

[1]- Bar-Haim, et al. (2007), Threat-related attentional bias in anxious and nonanxious individuals: A meta-analytic study. Psychological Bulletin, 133, 1-24

دین ما در تعیین ارزشهای اخلاقی ما هم نقش موثر و اساسی دارد. وقتی طرفداران دو دین با هم می جنگند هر دو طرف آنرا جهاد در راه خدا می دانند. هر دو طرف اینکار را بزرگترین نیکی و کار طرف مقابل را بدترین بدی می دانند. دین بدترین جنایات را برای ما اخلاقی و نیکو جلوه می دهد. مثل جنگهای مسلمان سازی در اسلام یا کارهای داعش و طالبان.

باور بعنوان دارائی یا جزئی از خویش

ما به باورهایمان مثل دارائی می نگریم.[1] یا بعبارت بهتر ما باورهایمان را جزوی از شخصیت و وجود خودمان می دانیم. طبعا ما برای شخصیت خود احترام و اعتبار قائلیم. دوست داریم ویژگیهای شخصیتی خوب و درستی داشته باشیم. از شخصیت خود با جدیت دفاع می کنیم و اگر به شخصیتمان توهین شود بسیار ناراحت و عصبانی می شویم. بنابراین بطور طبیعی چون دین را جزوی از خودمان می دانیم بشدت از آن دفاع می کنیم و سعی می کنیم با هر روش منطقی یا غیرمنطقی باورهایمان را درست جلوه دهیم. اگر در یک بحث متقابل شکست بخوریم ما را سخت رنجیده خاطر می کند و در بسیاری از موارد از فرد پیروز در بحث و از عقائدش تنفر پیدا می کنیم.

متاسفانه این ویژگی یک امر طبیعی و ناخودآگاه است و یکی از عوامل بسیار موثر در ایجاد خطا در ادراکات است. این موضوع حتی می تواند متخصصان علوم تجربی را هم تحت تاثیر قرار دهد. تلاش و دقت و تمرین بسیار می طلبد که ما ادراکاتمان را جزئی از وجود خویش ندانیم و بتوانیم به یک بحث فکری تنها بعنوان

[1]- Abelson R.P.(1989), Beliefs are like possessions. Journal of the Theory of Social Behaviour, 16:222-250

وسیله ای برای تبادل افکار، رفع خطا و افزایش دانش و بینش بنگریم. خوشبختانه در علوم تجربی یک استاندارد طلائی (golden standard) یعنی مشاهده و آزمایش برای رفع اختلاف وجود دارد . اما در اعتقادات، چیزی جز بحث و جدل وجود ندارد چون اکثر اعتقادات بدون دلیلند و طبعا چیزی جز ناراحتی و جدال و نفرت از بحثهای دینی متقابل بدست نمی آید.

نتیجه گیری

بطور خلاصه، در اعتقاد دینی انواع مختلفی از عواطف وجود دارند. مثل عشق به خود دین و پیامبر و خدایش، نفرت از دینهای دیگر و کارهای خلاف دین، علاقه و تمایل به بهشت، ترس از دوزخ، اضطراب در مورد سرنوشت اخروی و غیره. همه ی این عواطف در کارهای مغزی مختلف ما مثل استدلال، تصمیم گیری، قضاوت و حتی کارهای اخلاقی ما تاثیر می گذارند و همه چیز را به نفع دین تحریف می کنند.

۶– خطای ناشی از اجتماع (social influence)

در فصل دوم، در مورد اثرات اجتماع بر ایجاد و ابقای ایمان دینی مفصلا بحث کردیم. آنچه در اینجا لازمست اضافه کنم اینست که جامعه در تقویت تعصب و دفاع غیر معقول از ایمان نقش مهمی دارد. حتما مشاهده کرده اید که بسیاری از افرادی که مهاجرت می کنند بتدریج در دین خود سست می شوند و گاها به دین جامعه ی مهاجر پذیر در می آیند. بنابراین هم دینی با جامعه نقش مهمی در حفظ دینداری دارد. از نظر علمی خطاهای ناشی از اجتماع در حفظ تعصب را می توان به چهار دسته تقسیم کرد:

الف: خطای ناشی از هیمنه ی اجتماع (social pressure bias)

حضور در اجتماعات بزرگ هم دینان و انجام مناسک جمعی مذهبی مثل نماز جماعت، حج و یا مراسمات امام حسین در شیعه یا تجمع مسیحیان در کلیساها و واتیکان، تجمع هندوها در رود گنگ و امثالهم، هرگونه شکی را از ذهن مومنان می زداید و ایمان و تعصب را تقویت می کند. ساده ترین سوالی که افراد ساده لوح متدین از خودشان می پرسند اینست: مگر می شود اینهمه آدم اشتباه کنند؟ و جواب سریعی که ذهنش می دهد اینست: نه! پس او چون قطره ای در دریای جامعه غرق می شود و با هر موجی جابجا می شود. اجتماعات بزرگ دینی می توانند بسیار خطرناک باشند. رفتار این اجتماعات اصطلاحا می تواند به رفتار توده ای (crowd behavior) تبدیل شود. کافی است یکی دو نفر ذی نفوذ (مثل روحانیون) جمعیت را به سوئی بخوانند، مثلا حمله به افراد یا جوامع غیر هم دین، جمعیت چون سیلی خروشان بی فکر! ولی با عزمی راسخ! حمله می کنند عربده می کشند و میکوبند و خراب می کنند و می شکنند و می کشند. در اینجا یاد داستانی از مثنوی افتادم که برای انبساط خاطر و مثال خوبست. فرم نثر داستان اینست: " مردی خود درا به خانه ای افکند ترسان و لرزان و روی زرد. صاحب خانه گفت چه خبر است، سرزده وارد شدی! مرد گفت بیرون خر می گیرند. صاحب خانه گفت خیر است تو که خر نیستی!! مرد گفت تمییز (تشخیص بین چیزها) برخاسته است ولی سخت به جد می گیرند. ترسم مرا خر گیرند." در افراد مومن نیز تمییز برخاسته است اما سخت به جد می گیرند و می بندند و شکنجه می کنند و می دزدند و می کشند! نقد محمد را بخوانید تا این جمله را خوب درک کنید. همچنین به تبعیت گوسفندوار دهها میلیون انسان از خمینی توجه کنید که با شور و

اشتیاق و فریاد همراه با خمینی به سمت قربانگاه خویش رفتند و هنوز بسیاری می روند.

ب: خطای گروه خودی (in-group bias) و گروه غیر خودی (out-group bias)[1]

انسانها یک هویت فردی(personal identity) و یک هویت اجتماعی(social identity) دارند و هنگامیکه با هویت اجتماعی شان مطرح می‌شوند، مایلند آن هویت مثبت باشد. همانطور که در مورد هویت شخصی خود گزافه گوئی می‌کنند، در مورد هویت جمعی خود نیز غلو می‌کنند.[2] فرد خود را جزئی از گروه بحساب می آورد. افراد گروه خودی (in-group) را عاقل تر، داناتر، با اخلاق تر و طبعا دوست داشتنی تر می داند. و رفتارهای‌نیک را به گروه خودی، همفکر (groupthink) یا هم دین نسبت می‌دهد. در حالیکه رفتارهای بد خودیها را اتفاقی می‌داند و یا بدلائل زمینه‌ای‌نسبت می‌دهد. این نوع خطا در مورد گروه غیر خودی (out-group)، یا غیر همفکر یا دگراندیش کاملا به عکس است. آنانرا تحقیرمی‌کند و راهشان را غلط می‌داند.[3] تحقیقات زیادی در این مورد انجام گرفته است. از جمله درمطالعه‌ای مشاهده شده که

---

[1] - Hewstone et al. (2002), INTERGROUP BIAS, Annual Review of Psychology,February 53, 575-604

[2] - Higgins E. Tory,(1997), Biases in social cognition. In: The message of social psychology, McGarty C.and Haslam S.A.(Ed.), Blackwell publishers, Oxford, PP. 182-200, P.361

[3] - Brandt MJ et al. (2017) People both high and low on religious fundamentalism are prejudiced toward dissimilar groups, Journal of Personality and Social Psychology, 112(1), 76-97

هندوها، تقلب را جزء خصائل مسلمانان می‌دانند و در مقابل تقلب یا فریب‌دادن توسط هندوها

را اتفاقی و یا بعنوان پاسخ به تقلب مسلمانان توجیه می‌کنند.[1]

مستحکمترین و یکپارچه ترین گروههای خودی یا همفکر حول مذهب ایجاد می شود. این گروههای خودی مذهبی، بدترین و شرورانه ترین صفات را به گروههای غیر همدین و دگر اندیش میدهند. معایب مهم گروه همفکر مذهبی اینست که:

اول- هم دینان برای مطالعه، سوال و تحقیق، فقط دنبال افراد خودی و کتب خودی می گردند. که موجب خطای دسترسی (availability bias) یا سانسور اطلاعات می شود که قبلا توضیح داده شد.

دوم- صرف تجمع آنان در کنار هم و تلقین و تکرار دعاها، جملات و شعار ها موجب تقویت تحجر و دگم اندیشی و تعصب می شود. هر چه جمع بزرگتر باشد اثر قویتری بر افراد می گذارد. بهمین دلیل تمامی مذاهب از این روش برای تقویت ایمان طرفدارانشان استفاده می کنند. از همه زیرکتر محمد بوده است. که مردم را پنج مرتبه در روز برای نماز جماعت گرد هم می آورد و مردم را به تبعیت بی چون و چرا از روحانی (امام جماعت) وا میدارد. مردم را در اعیاد مذهبی و مناسک مذهبی دیگر مثل عید فطر و قربان و حج به تعداد بسیار انبوه گرد هم می آورد و آنها را وا می دارد که دقیقا عین گوسفند رفتار کنند و هرکدام بقول آل احمد "خسی در میقات" باشند. هر کدام ذره ی

---

[1] - Taylor D.M. and Jaggi V. (1974), Ethnocentrism and causal attribution in a south indian context, Journal of Cross Cultural Psychology, 5, 162-171

شنی در گردبادی عظیم و یا قطره ای در دریائی بزرگ باشند که از خود هیچ فکر و نظر و اختیاری ندارند. محمد اصلا فرصتی برای خوداندیشی و مستقل اندیشیدن برای مومنان باقی نگذاشته، فقط جماعت و فقط اطاعت! این دقیقا همان چیزی است که پیامبران می خواهند. گوسفندانی انبوه، ولی آرام و مطیع که هم شیر می دهند و هم با پای خود و با کمال میل به قربانگاه میروند و قربانی شدن برای مذهب و روحانی را بزرگترین افنخار زندگیشان میدانند.

پروفسور جانیس[1] معایب زیر رانیز بیان کرده:

سوم: توهم آسیب ناپذیری: بدلیل عدم بررسی واقع گرایانه موضوعات، افراد دچار یک خوش بینی‌افراطی می‌شوند و شواهد خطر را دست کم می‌گیرند.

چهارم: توجیه کردن نادرست تصمیم گروهی. با تعصب و بدون دلیل کافی نظرات گروه خودی را توجیه می کنند.

پنجم: ایجاد تصویر کلیشه‌ای از مخالفان. در بدیهای افراد غیر همکیش و دگر اندیش غلو می کنند، با این نتیجه که‌حرف مخالفان ارزش بررسی ندارد.

ششم: دگر اندیشان را بیش از حد ضعیف می‌پندارند، که با حمله ی کوچکی نابود می شوند

---

[1]- Janis I.L. (1971), Groupthink, Psychology Today, 43-46

هفتم: فشار در جهت همرنگی با جماعت: همه سعی می کنند همرنگ جماعت شوند. اگر کسی نظر مخالفی داشته باشد، از ترس بهم خوردن وحدت نمی گوید، و اگر مطرح کرد توسط جمع تحقیر می‌شود.

هشتم: خود سانسوری: افراد از ترس فوق، خود را سانسور می‌کنند و نظر نمی‌دهند.

نهم: توهم وحدت کلمه: چون کسی نظر مخالفی نمی دهد، گمان می کنند که وحدت و یکپارچگی‌دارند، مثل وحدت قبل از فروپاشی نظام کمونیستی شوروی.

دهم: گارد فکری: اگر رهبر یا بعضی اعضاء، اطلاعاتی دارند که اگر بگویند موجب دودلی و تردید در گروه می‌شود، مطرح نمی‌کنند یا رهبر گروه را در جریان قرار نمی‌دهند. که این امر موجب ناآگاهی از ضعفها و خطرات می شود و گروه را بشدت آسیب پذیر می کند.

در نقطه ی مقابل، در یک گروه انسانهای متفکر و عاقل، وحدت دموکراتیک (انسانی) به جای وحدت توتالیتر (یا گوسفندی) وجود دارد. در وحدت‌دموکراتیک، استقلال فکر و شخصیت همه مورد احترام است و هرکس نظر مستقل خود را دارد و همه برای حل یک مسئله، آزادانه نظر می دهند و نهایتا با نقد و تعدیل نظرات، به یک‌نظر کاملتر جمعی می رسند، که اکثریت با آن موافقند که صحیحترین نظر حاصل از آن‌گروه است. اما در وحدت گوسفندی، همه افراد مطیع یک رهبر یا امامند و خودشان اندیشه و فکری ندارند. و اصلا نیازی به فکر کردن احساس نمی کنند و نهایت‌تلاششان تبعیت از رهبر است و بس. طبیعی است که در این نوع وحدت، جامعه رشد نمی‌کنند، دانشمندان و استعدادهای برجسته سرکوب می شوند و خطاها و ضعف‌ها آشکار نمی‌شود و جامعه بجای پیشرفت، پسرفت می کند.

ج: هیجان جمعی ، وسیله ای برای تقویت تعصب

توضیح داده شد که عواطف و جمعیت در ایجاد و تقویت ایمان و تعصب بسیار موثرند. هیجان جمعی در حقیقت ترکیب هر دو است که در تقویت تعصب، کاتالیزور (عامل تسریع و تقویت) بسیار قوی ای است.

در بیشتر اجتماعات ایدئولوژیک (مذهبی یا سیاسی) هیجان موج می زند. بهترین مثال، هیجانات شدید ایجاد شده در مراسمات امام حسین در بین شیعیان است. وقتی همگان می گریند یا همگان غرق شعف می شوند، هیجان جای هر گونه تفکر و تعقل را می گیرد. بنابراین در این اجتماعات هرچیز بی دلیل و بی سند هم گفته شود، با اشتیاق توسط جمع پذیرفته می شود. و اصلا کوچکترین جائی برای بررسی عاقلانه باقی نمی ماند.

این حالات را در هیجانات سیاسی و ورزشی هم می بینید. مثال جالبی از قول یک غیرآلمانی نقل شده است که در مراسم گشایش یک رویداد ورزشی بزرگ در آلمان نازی شرکت کردم. گرچه با هیتلر مخالف بودم ولی هنگامیکه جمعیت عظیم در اوج شعف و هیجان دستانشان را بعنوان سلام هیتلری بالا می بردند و "های هیتلر" می گفتند منهم بی اختیار چون پر کاهی در جمعیت همان کار را می کردم.

از هیجانات جمعی بشدت در تقویت ایمان مذهبی استفاده می شود. تشویق جمعیت به ایثارگری در راه دین، ترسیم چهره ای خدائی از کشته شدگان در راه دین (شهید)، گریه کردن و گریاندن شدید جمعیت برای مرگ رهبران مذهبی و شهدا، ایجاد اشتیاق جمعی برای لعنت مخالفان و نهایتا ایجاد لذت و اشتیاق جمعی از کشتار

مخالفان، همه و همه سهم سیستم عاطفی مغز را در افکار و عقائد و تصمیمات بشدت تقویت می کند و جائی برای ارزیابی علمی و عقلی نمی گذارد.

د: خطای اطاعت از رهبری (obedience to authority bias)

اطاعت یکی از صفات طبیعی انسان است، که بدون آن زندگی منظم اجتماعی امکانپذیر نیست. این‌خصلت از دوران کودکی بتدریج رشد پیدا می کند. در کودکی ونوجوانی، اطاعت تا حد زیادی بدون فهم و فکراست، و متاسفانه این اطاعت کورکورانه در بزرگسالی نیز ادامه می‌یابد.[1] البته واضح است که برای همه امکانپذیر نیست که دلائل‌کلیه ی دستورات را بدانند. اما متأسفانه در مواردی، اطاعت تا جائی پیش می‌رودکه افراد اصلا در مورد دستور رئیس یا رهبر یا مقام مافوق نمی‌اندیشند و حتی کارهای کاملا غلط و شر را مرتکب می‌شوند. پس اطاعت کورکورانه موجب قبول و انجام رفتارهای غلط بسیاری می‌شود.

آزمایشات میلگرام[2] در مورد اطاعت بسیار مشهور و مورد بحث است. چکیده‌ی این آزمایشات‌از این قرار است. از طریق آگهی از افراد داوطلب برای شرکت در یک آزمایش روانشناسی درمورد یادگیری دعوت می‌شود. یک مرد ٤٧ ساله که همدست آزمایشگر بود، بعنوان یادگیرنده و افراد داوطلب بعنوان معلم، عمل می‌کردند. معلم یک لیست از لغات زوج را به یاد گیرنده آموزش می‌داد و سپس از او سؤال می‌کرد و برای هر جوابِ غلط یک شوک الکتریکی دردناک به یادگیرنده می داد. برای

---

[1] - Myers D. G., (1993) Social Psychology , McGraw-Hill, New York, p:186-341

[2] - Milgram, Stanley (1963). "Behavioral Study of obedience". The Journal of Abnormal and Social Psychology. 67 (4): 371–378.

اینکار یادگیرنده را به صندلی می‌بستند. با افزایش غلطها، شدت ولتاژ شوک افزایش می‌یافت. یعنی درد افزوده می‌شد. قبل از شروع آزمایش، معلم هم یک شوک ضعیف دریافت می‌کرد. درزیر ولتاژهای افزایش یابنده نوشته شده بود، شوک خفیف – شوک قوی – شوک خیلی قوی – شوک‌شدید – شوک خطرناک و در زیر ولتاژ ٤٥٠ (قویترین ولتاژ) سه ضربدر (XXX) نوشته شده بود. در عمل‌شدت شوک توسط دستگاه بالا نمی‌رفت، منتهی فرد آموزنده که همکار آزمایشگر بود (بطور ناشناخته)، متناسب با بالا رفتن شوک ابراز احساس و داد و فریاد می‌کرد. در نتیجه معلم واقعا گمان می‌کرد که چنین‌شوکهایی وارد می‌شود. وقتی شوک قوی می‌شد، آموزنده با آه و ناله، دردناک بودن شوک را مطرح می‌کرد و در شدتهای بالاتر فریاد می‌زد و می‌گفت،"من نمی‌خواهم ادامه دهم، مرا از صندلی باز کنید شما حق چنین کاری ندارید". و در ولتاژ بالای ۳۳۰ خاموش می‌افتاد (انگار که شوک چنین اثری‌داشته است). همانطور که آموزنده داد وفریادش بالا می‌رفت، آزمایشگر به معلم می‌گفت که بایدآزمایش ادامه یابد – ضروری است که ادامه دهی.

در این آزمایش با کمال ناباوری مشاهده شد که بیش از ٦٠ درصد افراد تا ولتاژ ٤٥٠ بالا رفتند. یعنی‌حاضر می‌شدند از آزمایشگر اطاعت کنند و بشدت فرد آموزنده را آزار دهند. در حالیکه این اطاعت، درتضاد با درک وجدانی آنان بود. جالب است بسیاری از آنان دچار حالات اضطرابی مثل لرزش‌می‌شدند. یعنی برایشان سخت بود که با درک وجدانی شان مخالفت کنند، اما باز هم ادامه میدادند. این‌اطاعت بیش از حد از مقام مافوق یا مدیر اعجاب آور است و بحثهای فراوانی را برانگیخته است.

آزمایشات میلگرام بسیار آموزنده است. زمینه‌ی مناسب می‌تواند یک فرد خوب را به انجام کار بد وادارد و به قول خود میلگرام افراد عادی می‌توانند به یک عامل مؤثر تخریب تبدیل شوند. اینکه بخش‌اعظم افرادی که قتل عام کامبوج یا رواندا و یا بوسنی را انجام دادند و یا به کار آدم‌سوزی در اردوگاههای‌آلمان نازی مشغول بودند، انسانهای عادی بودند، هراس‌انگیز است. عمده‌ی افرادی که این اعمال راانجام داده‌اند می‌گویند که آنان صرفا دستورات مافوق را اجرا می‌کردند. یعنی خود را یک ماشین اطاعت بی عاطفه و عقل قلمداد می‌کنند. حتی آدولف ایکمن فرمانده قتل عام و سوزاندن میلیونها انسان درجنگ جهانی دوم، پس از دستگیری می‌گفت که او فقط دستورات را اجرا می‌کرده است. بنظرمی‌رسد، اطاعت نوعی خصلت انسان باشد که فرد، خود را کارگزار فرد بالاتری می‌داند و از فهم وعواطف انسانی دست می‌کشد و صرفا اجرا می‌کند. افتادن در چاه اطاعت کورکورانه‌ی دستورات وحشیانه، بتدریج انجام می‌گیرد، مثل یک شیب لغزنده که فرد را بتدریج به پائین می‌کشد. فرد به هرمرحله از خشونت که خو گرفت، آماده می‌شود تا مرحله بدتری را انجام دهد و در نهایت بدترین اعمال‌را انجام می‌دهد.[۱]

در روانشناسی و علوم سیاسی، رهبری (ریاست) به هر نوع مدیریت یک گروه(کوچک یا بزرگ)،توسط یک فرد اطلاق می‌شود. درعلوم سیاسی رهبری به سه نوع تقسیم می‌شود:[۲]

---

[1] - Gleitman H. Psychology, W.W.Norton Company, NewYork.

[2] - Hague R.,Harrop M. and Breslin S., Comparative Government and Politics, The McMillan press , London

۱ –رهبری سنتی (traditional). مانند شاه و امپراطور که دارای قدرت مطلق اند.

۲ –رهبری کاریزماتیک (charismatic). رهبرانی اند که الهام بخش توده‌های مردمند. مانند پیامبران، پاپ، خمینی، گاندی، لنین،استالین و مائو. اینان نیز دارای قدرت مطلق بر توده‌ها هستند.

۳ –رهبری قانونی–عقلانی. درست برخلاف دونوع رهبری قبلی(که اداره امور و فرماندهی و قانون همگی حول محور رهبر بود) در مدیریت قانونی–عقلانی، حکومت قانون و سیستم اداری قانونمند وجود دارد، بدون توجه به اینکه چه کسی در پلکان اداری، مسئولیت را بعهده دارد. یعنی مسئولیت واداره امور بر محور سیستم منظم اداری است نه شخص. در این نوع مدیریت، مدیر دارای قدرت کنترل‌شده و از نظر زمانی نیز برای دوره محدودی انتخاب می‌شود. در این نوع مدیریت، برخلاف دونوع قبلی، مدیر آزادانه مورد نقد واقع می‌شود و درصورت ارتکاب جرم، محاکمه و از کار برکنار می‌شود. در این نوع مدیریت سوء استفاده از قدرت محدود می‌شود و در صورت موفق نبودن مدیر، در انتخابات بعدی رأی نمی‌آورد. این مدیریت در دموکراسی های امروزی رایج است.

منظور از خطای اطاعت از رهبری، انتساب دانش، توانائی و درستکاری بیش از حد معقول به رهبر و اطاعت کورکورانه از اوست.[۱۰۱]

---

[1] - Milgram, Stanley (1963). "Behavioral Study of obedience". The Journal of Abnormal and Social Psychology. 67 (4): 371–378.

در انواع مدیریت، خطای سیستماتیک اتفاق می‌افتد ولی در مدیریت عقلانی – قانونی این خطاهاتوسط محدودیت دوره ی ریاست، سیستم‌های کنترل مدیر، نقادی آزاد جمعی، و عدم اطلاق قدرت مدیر، به حداقل می‌رسد و اصلاح می‌شود. ولی شدیدترین فرم خطاهای سیستماتیک در دونوع مدیریت سنتی و کاریزماتیک اتفاق می‌افتد، که به آنها بطور کوتاه می‌پردازیم.

– اطاعت کورکورانه به حد بالایی می‌رسد. همه جامعه و دستگاه اداری بدون تأمل و اندیشه از آنچه رهبر می‌گوید تبعیت می‌کنند و چون راه نقد هم بسته است، فرامین خطا و غلط هم به اجرا گذاشته می‌شوند.

– همرنگی با جماعت و فشار جامعه به اوج می‌رسد. سعی می‌شود که فکر، رفتار و حتی پوشش مردم در قالبهای دلپذیر رهبر ریخته شود و جامعه‌ای یکدست و یک شکل ایجاد شود. هرگونه استثنائی‌پذیرفته نیست حتی از ناحیه خود مردم، بنابراین فشار اجتماعی برای همرنگی با جماعت بالاست. این‌همرنگی مخلوطی از صحیح و خطاست که خطاها نیز به همان شدت صحیح‌ها، تثبیت می‌گردند.

– رهبری های سنتی و کاریزماتیک با تحقیرتوده‌ها و تعالی رهبر همراه است. رهبر و مردم بر این باورند که رهبر تواناترین و عالی‌ترین فرد در همه امور است و فردی خطاناپذیر است. مردم حقیرند و بچه‌صفت، که قادر به فکر و تصمیم‌گیری در مورد سرنوشتشان نیستند. بنابراین فکر و تصمیم به رهبر واگذارمی‌شود و مردم خود را صرفا

---

[1] -Juárez Ramos, Veronica (2019). Analyzing the Role of Cognitive Biases in the Decision-Making Process. Hershey, PA: IGI Global. p. 113

مجری دستورات می‌دانند. طبعا مداحی رهبر نیز به اوج می‌رسد و نوعی‌فیدبک مثبت بین رهبر و مردم ایجاد می‌شود که موجب تخریب متقابل هر دو می‌شود. بدین‌نحو که، مداحی مردم مورد پذیرش رهبر واقع می‌شود و طبعا خود را در علو بیشتری می‌پندارد و مردم رادر حقارت بیشتر. این امر موجب تقویت مدیریت قدرت مدارانه و کاریزماتیک و محروم کردن بیشترمردم از دخالت در سرنوشتشان می‌شود، که این هم مردم را بازهم کوچک می‌کند و برتری رهبر را در چشم‌مردم می‌افزاید که اینهم باعث مداحی بیشتر می‌شود. این امر تا جایی پیش می‌رود، که‌مردم رهبر را می‌پرستند. این سخن توسط بسیاری از افرادی که دوره استالین را دیده بودند، مطرح شده‌است. مثلا یکی از زنان برجسته‌ی دوره استالین نقل می‌کند، که وقتی استالین شروع به کشتن اعضای کمیته ی مرکزی حزب کمونیست توسط دادگاههای ساختگی کرد. شوهرش، که یک نظامی برجسته بود، مطرح می‌کند که‌استالین بقیه اعضاء حزب را نیز می‌کشد. این سخن برای این زن بقدری غیر قابل باور بود که با کارد آشپزخانه بطرف شوهرش پرتاب می‌کند. یعنی در ذهن او و مردم شوروی، استالین موجودی مافوق انسان وپرستیدنی بود.[۱] خود استالین نیز در مواردی به این امر اعتراف می‌کند. زمانی استالین بطورسرزده به تئاتر شهر مسکو رفت. وقتی مردم متوجه حضور استالین شدند، آنچنان برای دیدن وی هجوم آوردندکه یک تیر چراغ برق را شکستند و چندین نفر کشته و زخمی شدند. استالین یکبار در مورد ستایش مردم ازاو گفت این نیاز اساسی مردم است

---

[1] - People's century, The history series of the 20th century produced by BBC

که تزار داشته باشند. کسیکه به او احترام بگذارند، بخاطرش زندگی کنند و برایش کار کنند.[1]

– رهبری های سنتی و کاریزماتیک، موجب خطای سیستماتیک عدم دسترسی به اطلاعات بطورمتقابل می‌شوند. یعنی هم مردم از اطلاعات و آگاهیهای لازم در مورد سرنوشت و زندگی‌شان محروم می‌شوند، چون مدیر آنان را لایق نمی‌داند که به آنها بگوید و هم رهبر از بسیاری اطلاعات ضروری محروم می‌شود.چون هم علو رهبر و هم ترس، مانع می‌شود که افراد واقعیتها را به رهبر بگویند. علاوه بر آن نوعی غلو ودروغ متقابل نیز بین مردم و رهبر شکل می‌گیرد که هر طرف به دیگری دروغ می‌گوید. مثلا در جنگ جهانی‌دوم حتی زمانی که نیروهای شوروی در اطراف برلین بودند، بازهم

دستگاه تبلیغاتی آلمان، دم از پیروزی‌و حکومت جهانی می‌زد.[2]

– گروه–فکری (groupthink) بطور شدیدی در اطراف رهبر شکل می‌گیرد. همه اطرافیان سعی می‌کنند طوری فکر کنند وطوری سخن بگویند که برای رهبر خوشایند باشد. و از ترس یکدیگر و از ترس دستگاههای امنیتی،ازگفتن واقعیتها پرهیز می‌کنند و نوعی خودسانسوری شدید در اطرافیان رهبر ایجاد می‌شود. یعنی‌جمعی ایجاد می‌شود که مداح، چاپلوس، دروغگو و غافل از واقعیتهای اجتماعی اند.

---

[1] - Radzinskii E., Estalin: the first in depth biography based on explosive new documents from Russia'ssecret archives.

[2] - People's century, The history series of 20th century produced by BBC

– تهی شدن مردم از شخصیت فردی (deindividuation) در رهبری های کاریزماتیک اتفاق می‌افتد. مردم موجوداتی ازخودبیگانه و چون قطره‌ای ناتوان در دریای جمع‌اند. میلیونها انسان عینا همان را تکرار می‌کنند که رهبر کاریزماتیک می‌گوید و هیچکس در مورد صحت و سقم آن نمی‌اندیشد.

– شدید ترین خطای اطاعت از رهبری، در رهبری دینی اتفاق می افتد. همه ی مذاهب ما را به اطاعت مطلق می خوانند. همه ی مذاهب افرادی (پیامبر و روحانی) را ولایت مطلق می دهند. علاوه بر آن، وجود مشوقهای بسیار قوی (ولایت خدا، سعادت، بهشت و حوری) و وجود بازدارنده های بسیار قوی (بدبختی جاودانه، ترس از مجازاتهای دنیوی و ترس از کباب شدن در جهنم)، مطلقا هیچ جائی برای عدم اطاعت نمی گذارد. در این نوع رهبری، رهبر مطلق است و اطاعت هم مطلق است. چون مردم، رهبر را متصل به خدا و دارای قدرت مافوق بشری می دانند و رهبر را از اعماق دلشان قبول دارند، به او عشق می ورزند و دستوراتش را اطاعت می کنند. بنابراین تعصب دینی بشدت تقویت و نهادینه می شود. مردم شخصیت فردی خویش را از دست می دهند و چون غباری در طوفان می شوند. نه کسی سوال می کند، نه کسی تردید می کند، نه کسی فکر می کند. اصلا نیازی به فکر و نظر توده ها نیست، چون رهبر در مورد همه چیز عالیترین تصمیم را می گیرد! همچنین هیچیک از مطیعان، دغدغه ی اخلاقی ندارد. چون باور دارد که رهبر، اخلاقی ترین تصمیمات را می گیرد. بنابراین اگر رهبر دستور به قتل عام داد، همه با خیال راحت و با شادمانی می کشند. مثل کشتارهای بی حد و حصر محمد و وحشیانه ترین کشتارها که توسط موسی انجام شد و مثل کشتار دهشتناک هزاران زندانی در دهه ی ٦٠ توسط خمینی. فرماندهی مطلق و اطاعت مطلق.

تاریخ فراموش نمی کند مادرانی را که در آن روزها فرزندان خود را به سیستم امنیتی خمینی معرفی می کردند تا اعدام شوند. ببینید ایمان هیچ چیز ارزشمند و اخلاقی و عاقلانه ای در مومن باقی نمی گذارد. مومن انسان واقعی نیست، موجودی است مسخ شده همچون یک ربات.

۷– ایمان موجب کاهش انعطاف پذیری اندیشه (تحجر) می شود.

یکی از ویژگیهای برجسته ای که در طول تکامل به مغز حیوانات اضافه شده است انعطاف پذیری (flexibiliy) است. انعطاف پذیری فکری اینست که فرد از زاویه های متنوع به موضوع نگاه می کند و در حل یک مسئله یا انجام یک کار، فرد راههای متنوع را در ذهنش خلق کند و در عمل امتحان کند یا حداقل راههای متنوع حل مسئله ای که توسط افراد دیگر مطرح شده را مورد بررسی و امتحان کند. انعطاف پذیری فکری امکان تطابق با شرائط متنوع و در حال تغییر زندگی را فراهم می کند.[1] یک مثال بسیار ساده، درگیری بین مورچه ها (با مغز بسیار ابتدائی) و در گیری بین شمپانزه ها (با مغز بسیار پیشرفته و نزدیکترین به مغز انسان) است. مورچه ها پا یا گردن یکدیگر را می گیرند و معمولا آنقدر ادامه می دهند تا پا یا گردن طرف مقابل کنده شود و در بسیاری موارد منجر به مرگ هر دو می شود. اما شمپانزه ها اول رجزخوانی می کنند با داد و فریاد و تولید صداهای ترسناک و نشان دادن قدرت جمعی خودشان. در مرحله ی بعد به ابزار متوسل می شوند مثلا شاخه های درختان را می کنند و بسوی دشمن حمله ور می شوند ولی تا آنجا که ممکن است درگیر نمی شوند و سعی می کنند متجاوز را با

---

[1] - Zmigrod L (2019) Cognitive flexibility and religious disbelief, Psychological Research 83:1749–1759

تهدید دور کنند. اگر اینهم موثر نیفتاد با شاخه یا ابزار حمله می کنند اگر بازهم بی نتیجه بود، چنانچه موضوع خیلی مهم نباشد (مثل دعوا بر سر غذا) فرار می کنند ولی اگر موضوع بسیار با اهمیتی بود مثلا دشمن بخواهد آنها را شکار کند یا فرزندشان را برباید و هیچ راهی جواب نداد با دست و دندان به جنگ می روند. برای مورچه فقط یک راه برای دعوا وجود دارد ولی برای شمپانزه راه حلهای جایگزین متعددی وجود دارد. بعلاوه، شمپانزه بطور عاقلانه ای از کم خطرترین روشها شروع می کند مگر اینکه مجبور شود از روشهای پر خطر استفاده کند.

یک آزمایش روانشناسی بر روی کودکان شمپانزه و انسان، انعطاف پذیری را بخوبی نشان می دهد. در اطاقی چند چیز گذاشتند. یک ظرف استوانه ای بلند که در آن آب ریخته بودند تا جائی که دست فرد به سطح آب نرسد و بر روی این آب یک موز شناور گذاشتند یا چیز خوردنی برای کودکان. در داخل این اطاق یک پارچ پر از آب نیز گذاشتند. کودکان انسان سعی می کردند موز یا خوردنی را با دستشان از داخل ظرف شیشه ای خارج کنند و نمی توانستند و دیگر کاری انجام ندادند. اما بچه های شمپانزه، اول سعی کردند که با دست موز را بردارند و نتوانستند بعد به اطراف نگریستند و فکر کردند و سپس پارچ آب را برداشتند و در ظرف شیشه ای استوانه ای آب ریختند و موز بالا آمد و برداشتند و خوردند. دقت کنید اینکار نیاز به تفکر و انعطاف پذیری ذهنی دارد یعنی بچه میمون راه حلهای متنوع برای حل مسئله را در ذهنش خلق می کند و امنحان می کند.

سپس این آزمایش را یک مرحله سختتر کردند به این صورت که پارچ آب را برداشتند. کودکان انسان و اکثر بچه میمونها قادر به حل مسئله نشدند، اما یکی از بچه

میمونها بعد از اینکه متوجه شد دستش به موز نمی رسد، مقداری فکر کرد و به داخل استوانه ی شیشه ای ادرار کرد، موز بالا آمد و گرفت و خورد. باورنکردنی و حیرت انگیز است. اینکار نیاز به تفکر عمیق، خلاقیت ذهنی بالا و انعطاف پذیری زیاد ذهنی دارد. بر اساس این آزمایش و آزمایشهای دیگر، روانشناسان به این نتیجه رسیده اند که در خردسالی، شمپانزه ها ذهنی خلاقتر و انعطاف پذیر تر از خردسالان انسان دارند.

دانش، تفکر عمیق، خلاقیت و انعطاف پذیری ذهنی، از اساسیترین عوامل پیشرفت تمدن انسانند. ایمان، به تمام این توانائیها آسیب می رساند. یک فرد مذهبی، حداقل در اموری که به مذهبش مربوط می شود، به مطالب ثابت و تغییر ناپذیر و به راه حلهای ثابت ایمان دارد. همچنین آداب و رسوم و عبادات و اذکار ثابتی را دائما تکرار می کند. این امر موجب می شود که در هر آنچه به مذهب مربوط می شود انعطاف پذیری یک مومن تقریبا صفر باشد. در مومنین به مذاهبی مثل اسلام که در اکثر حیطه های زندگی سخن و دستوری دارند این انعطاف ناپذیری فوق العاده شدید است. تحقیقات نشان داده که افراد مذهبی، در امور غیرمذهبی نیز دگم اندیش و انعطاف ناپذیر می شوند و در حل مسائل از راههای متنوع و جدید عاجزند.[1] این تحجر فکری موجب عقب انداختن فرد و جامعه می شود. نمونه ی عالی و به روز این تحجر را در حکومت اسلامی ایران و مخصوصا رهبرانش، خمینی و خامنه ای، می توانید مشاهده کنید. برای اینها بقول معروف مرغ همیشه و در همه حال یک پا دارد. مثلا در جنگ هشت ساله ی ایران و عراق، اکثر کارشناسان نظامی و سیاسی و اکثر دانایان غیر

---

[1]- Zmigrod L (2019) Cognitive flexibility and religious disbelief, Psychological Research 83:1749–1759

متخصص نیز پس از سال اول فهمیدند که ادامه جنگ جز مرگ و خون برای مردم چیزی ندارد و باید جنگ را تمام کرد ولی خمینی و هم فکرانش آنقدر بصورت فوق العاده احمقانه ای به جنگ ادامه دادند تا کار به جائی رسید که دیگر قابل ادامه نبود چون عراقیها دوباره شروع به پیشروی سریع در خاک ایران کردند. همین یک تحجر، یک دندگی و لجبازی خمینی منجر به کشته شدن ۵۰۰ هزار جوان بیگناه به اضافه ی خسارات حیرت انگیز دیگر شد.

اگر دقت کنید می بینید که آخوندهای حاکم بر ایران از حل تمامی مسائل کشور عاجزند. چون نه علمش را دارند، نه اسلام راه حل درستی دارد و آخوندها نیز مطلقا متحجر و انعطاف ناپذیرند. در حالیکه هر کودک بالغی می فهمد که مسائل جدید راه حل جدید می طلبد. بنابراین اگر حکومت اسلامی ایران ادامه یابد از ایران جز ویرانه ای باقی نمی ماند. همانطور که گروههای اسلامی در افغانستان و سوریه و عراق همه چیز را نابود کردند. و همانطور که حکومت اسلامی عربستان، کشور را در عصر حجر نگه داشته است.

۸– ایمان موجب کاهش قدرت نقد و نقد پذیری می شود.

تفکر نقادانه (critical thinking) یکی از موضوعاتی است که مورد تحقیقات وسیع در روانشناسی قرار گرفته است. اولین گام برای هر پیشرفتی، نقد کردن وضع موجود است. مثلا اگر افراد همان نظرات قدیمی را در مورد کیهان شناسی می پذیرفتند دیگر جائی برای پیدایش دانش و نظرات جدید باقی نمی ماند. همانطور که بیش از ۲۰۰۰ سال درک بطلمیوسی جهان با حمایت مذاهب مخصوصا کلیسا ثابت ماند. اگر مهندسین به همان دستگاهها و روشهای موجود بسنده می کردند، هیچ پیشرفتی در صنعت حاصل

نمی شد. پس گام اول اینست که فرد بیندیشد که این نظریه، این قانون، این دستگاه و هر چیز دیگری، چه نقاط ضعف و قوتی دارد. و در مرحله ی بعد است که با تحقیق و تفکر و خلاقیت، وضع موجود را به وضعی کاملتر و بهتر تغییر می دهد.

حال به مذهب دقت کنید. مومن معتقد است که مذهبش کاملترین دانشها، کاملترین و عادلانه ترین حقوق و صحیحترین و عالیترین راه حلها را دارد. پس دیگر جائی برای نقد باقی نمی ماند. فقط تعصب و انعطاف ناپذیری و یک دندگی باقی می ماند. کودکانی که در محیطهای مذهبی بار می آیند با این اصول و دستورات ثابت و نقدناپذیر بار می آیند و طبعا قدرت نقادی کودکان رشد نمی کند. نتیجه این می شود که جوامع مذهبی ناتوان از نقد و نقدناپذیر هستند و طبعا انتظار می رود که رشد و پیشرفتی وجود نداشته با شد یا بسیار کند و لاکپشت گونه باشد. آیا جوامع مذهبی امروز چنین نیستند؟ آیا جوامع اسلامی که متدینترین جوامع بشری را تشکیل می دهند، عقب افتاده ترین جوامع روی زمین نیستند؟

۹– افراد مذهبی دچار توهم بیشتری می شوند.

دیدن یا شنیدن یا لمس کردن یا تخیل و توهم کردن اشیاء یا چهره های غیر واقعی ممکن است برای همه ی افراد اتفاق افتاده باشد. برای مثال ممکن است در ابرها چهره یا شکل خاصی را توهم کند یا در تصاویر مبهم چیزها یا موجوداتی را ببیند. یا صداهای غیر واقعی بشنود و یا درکها و احساسات غیر واقعی در خود یا بیرون از خود بیابد. اینگونه توهمات در بعضی بیماریهای روانی مثل صرع و اسکیزوفرنی شایع است.

تحقیقات[1] اخیر نشان داده است که افرادی که اعتقاد به موجودات فوق طبیعی یا متافیزیکی مثل خدا و روح و شیطان و جن و امثالهم دارند. بیشتر از افراد غیرمذهبی دچار توهم می شوند. مثلا شبهی را در تاریکی تجسم می کنند و آنرا جن یا غول یا شیطان می نامند. صداهائی را احساس می کند و فکر می کند که خدا یا شیطان یا ملائکه با او حرف می زنند.

افراد مذهبی گاهی به موجودات طبیعی هم صفات ماوراء طبیعی می دهند. مثلا به

چشم زخم اعتقاد دارند و معتقدند که دانه های گیاه اسفند، آنرا برطرف می کنند. یا هنگامیکه مریض می شوند آنرا به خدا، شیطان و یا جن و یا چشم زدن نسبت می دهند، بجای اینکه دنبال علت واقعی طبیعی آن بگردند.

معمولا روحانیون ادیان مختلف سعی می کنند این توهمات را در مومنین تشدید کنند تا ایمان آنان را تقویت کنند و طبعا جایگاه خودشان را مستحکمتر و جیبهایشان را پر پول تر کنند.

---

[1] - Tapani Riekki, et al.(2013) Religious Believers Are More Prone to Illusory Face Perception than Skeptics and Nonbelievers. Applied Cognitive Psychology, 27(2), 150-155.

-Michiel vanElk (2013), Paranormal believers are more prone to illusory agency detection than skeptics, Consciousness and Cognition 22(3), 1041-1046

-Lawrence, Emma; Peters, Emmanuelle (2004), Reasoning in Believers in the Paranormal, The Journal of Nervous and Mental Disease, 192(11): 727-733

افراد با هوشتر کمتر تحت تاثیر خطای باور قرار می گیرند.

چنانچه قبلا در این کتاب مطرح کردیم. مذهبی بودن رابطه ی معکوس با هوش و سطح دانش دارد. تحقیقات جدید نشان داده است که افراد با هوشتر کمتر تحت تاثیر خطای باور قرار می گیرند.[1] یعنی افراد مذهبی با بهره ی هوشی بالاتر گرچه گرفتار خطاهای ناشی از عقیده می شوند ولی گرفتاری آنان در این خطاها کمتر است. چون در مواردی، با هوش بالایشان متوجه می شوند که باورشان از نظر عقلی یا علمی قابل دفاع نیست.

نتیجه گیری فصل

تعصب به معنی مقاومت شدید در مقابل شواهد و دلائل مخالف عقیده و تمسک جستن به هر وسیله ی ممکن برای اثبات عقیده ی خویش است.در این فصل دانش روانشناسی نشان داد که فرد مومن در دفاع از عقیده اش به روشهای خطاآمیز بسیاری متوسل می شود. هیچ ویژگی روانی دیگر انسان، اینهمه خطاهای ذاتی ذهنی را یکجا بسیج نمی کند تا باورش را به کرسی بنشاند.

بقول فروید اعتقاد مذهبی یک بیماری روانی است. و بقول روانشناسی تجربی امروزین، مذهب یک خطای تکاملی ادراکی است.

---

[1] - Sá WC et al. (1999) The domain specificity and generality of belief bias: Searching for a generalizable critical thinking skill. Journal of Educational Psychology, 91(3), 497-510

فصل پنجم

ویژگی چهارم ایمان

۴– وحشی گری

بین دانشورزان واقعی (دانشورزان علوم تجربی) وحشی گری اتفاق نمی افتد. چون کسی که در دانش تجربی کار می کند اولا به علمش ایمان ندارد او دانش دارد نه ایمان. ثانیا دانش تجربی یک استاندارد طلائی دارد که مشاهده و آزمایش است که جواب نهائی سوالات و اختلافات را می دهد. در صورتیکه یک مومن به عقائدش ایمان دارد نه دانش و مذهب هیچ استاندارد طلائی برای حل اختلاف ندارد. مذهب چیزی است که بدون دلیل و شاهد پذیرفته شده است.

تعصب اعتقادی نهایتا به وحشی گری منجر می شود. وحشی گری به معنای برخورد غیر انسانی با افراد دیگر است که مراحل مختلفی دارد. از تحقیر دیگران شروع و به کینه ورزی و به برخورد زشت لفظی و به کتک کاری و به آسیب اقتصادی و روانی و به شکنجه و نهایتا به کشتار دیگران می رسد. مذهب موجب تمامی موارد فوق می شود. در اینجا این مراحل را بطور خلاصه بررسی می کنیم.

الف: تبعیض بین هم دینان و غیر هم دینان

در فصل قبلی در مورد خطای ذهنی ناشی از گروه خودی (in-group bias) و گروه غیر خودی (out-group bias) از دیدگاه روانشناسی صحبت کردیم. افراد بطور خواسته و ناخواسته بین گروه یا فرد هم عقیده و غیر هم عقیده تبعیض قائل می شوند. اگر شما مومن باشید یا حداقل در دوره ای از زندگیتان مومن بوده اید این مطلب را بخوبی حس می کنید. یک فرد مومن تنها دین خودش را صحیح و به حق می داند و ادیان دیگر را باطل می داند. بهمین دلیل اگر آرامترین فرد روی زمین هم باشد، بین خودش و غیر هم

دینانش تبعیض قائل می شود. آنان را گمراه، زیانکار، نادرست و نهایتا مستحق عذاب الهی (که از هر مجازات دنیوی سنگینتر است) می داند. سخن بسیار جالبی را از بوش پدر (رئیس جمهور اسبق آمریکا) شنیدم. از او پرسیده شد نظرت در مورد آمریکائیانی که مسیحی نیستند چیست؟ او گفت "من آنان را حتی شهروند هم نمی دانم." خود من این تجربه را تا زمانیکه مومن بودم داشتم. در دوران کودکی ام در شهر و کوچه ی ما افراد غیر مسلمانی زندگی می کردند. ما همیشه که از در خانه شان رد می شدیم یا آنانرا می دیدیم آنانرا دون انسان و حقیر و بی ارزش می دانستیم و هیچگونه ارتباط لفظی یا عملی با آنان نداشتیم. بقول بوش ما واقعا آنانرا یک شهروند واقعی با حقوق انسانی نمی دیدیم. این تبعیض در مورد همه ی ادیان وجود دارد حتی دینهای صلح دوست. چون حداقل امر اینست که شما یک غیر هم دین را گمراه و مستحق عذاب الهی می دانید.

این تبعیض سراسر زندگی اجتماعی را می گیرد. مثلا اگر شما مسلمان باشید، آیا در یک رای گیری به فرد نامسلمان رای می دهید؟ آیا از یک فرد کافر تا مجبور نباشید چیزی خرید می کنید؟ آیا با یک کافر شریک کاری می شوید؟ آیا کافر را برای ساخت و ساز منزلتان دعوت می کنید؟ آیا با آنان ازدواج می کنید؟ آیا اجازه می دهید کودکانتان در مدرسه ی مشترک با کفار درس بخوانند؟ آیا به کودکانتان اجازه ی دوستی با آنان را می دهید؟ و دهها سوال دیگر که جواب همگی "نه" است، مگر اینکه واقعا مجبور باشید یا دین درست و حسابی نداشته باشید. این گام اول تجزیه و تقسیم اجتماع است. و اگر غیر هم دینان در اقلیت باشند، تبدیل به یک اقلیت بدبخت و بی ارزش و توسری خور و فاقد حقوق انسانی می شوند. برای مثال وضعیت شیعیان یا کفار را در

عربستان و پاکستان و افغانستان بنگرید. وضعیت اهل سنت و بهائیان و یهودیان را در ایران بنگرید. همچنین به نگاه غربیان به یک زن مسلمان حجابدار بنگرید! خلاصه اینکه، همینکه تو هم دین من نیستی فاقد ارزشی و حقیری!

گرچه هر اعتقادی منجر به تبعیض می شود ولی بیشترین تبعیض را اسلام و پس از آن یهودیت قائل می شوند. در قرآن انواع توهینها و تحقیرها نسبت به غیر مسلمانان آمده است. قرآن غیر مسلمانان را نادان، بی عقل، فاسق، فاجر، مثل الاغ، پست تر از چهارپایان، پست ترین حیوانات روی زمین و نجس (در حد مدفوع و ادرار) می داند[1].

از نظر اخلاقی هم در اسلام، اخلاق فقط در بین مسلمانان معنی دارد و اسلام تقریبا هر کار ضد اخلاقی را در مورد غیرمسلمانان جایز و بلکه واجب می داند.[2]

ب: ربودن اموال و حقوق غیر هم دینان

اگر شما مومن باشید براحتی استدلال می کنید که وقتی خدا افراد غیر هم دین (کافران) را فاقد حق می داند، چرا من بدانم؟ پس ربودن حقوق مادی و معنوی آنان کار درستی است. بنابراین ربودن حقوق غیر هم دینان حتی در مذاهبی چون مسیحیت (که در انجیل دستور کشتار و دزدی ندارد) هم جائز می شود. به بیش از صد سال ربودن منابع ملی ما مثل نفت و گاز و طلا و آهن و غیره توسط استعمارگران مثل انگلیس و

---

1 – آیات مربوط به همه ی این موارد در کتاب "نقد قرآن" آمده است.

2 – به کتاب "نقد قرآن" فصل "اخلاق در قرآن" مراجعه کنید.

آمریکا بنگرید! آنان برای مردم خودشان حق رای و حکومت قائلند اما همیشه ما را در دیکتاتوری و زیردست بودن و نوکری نگه داشته اند. چه کسی در نابودی امیر کبیر نقش اصلی را داشت؟ سفیر انگلیس. چه کسانی مصدق را از بین بردند؟ انگلیس و آمریکا. ممکن است شما بگوئید اینها جنبه ی مذهبی ندارد بلکه امور سیاسی است. ملی گرائی افراطی هم خود یک عقیده است. نژادپرستی غربیان هم خود یک عقیده است. چرا آنان به ما عنوان انسانهائی مساوی خودشان نگاه نمی کنند؟ بعلاوه کینه و تبعیض مذهبی هم در تمامی این امور دخیل بوده است. کدام مسیحی خود را مساوی یک مسلمان می داند؟ چرابعد از جنگ جهانی اول، انگلیس امپراطوری اسلامی عثمانی را به دهها تکه ی کوچک تقسیم کرد؟ برای اینکه دیگر هیچ کشور اسلامی قدرتمندی قد علم نکند و دست آنان برای همه گونه چپاول باز باشد. چرا انگلیس بر سر هر تکه نوکری را گماشت؟ نوکرانی چون خاندان سلطنتی عربستان که در ۱۰۰ سال گذشته هیچ دغدغه ای جز تحویل تقریبا رایگان نفت به اروپا و آمریکا نداشته و ندارد.

از این لحاظ در میان ادیان مختلف، اسلام از همه بدتر است. در اسلام از نظر احکام حقوقی و قضائی هم تفاوت بین مسلمان و غیر مسلمان، وحشتناک است. مثلا کفار و مشرکین و منافقین کلا فاقد هرگونه حقی هستند و حتی حق زندگی کردن را هم ندارند. دستور ربودن اموال منقول و غیر منقول غیر مسلمانان هم به صراحت در قرآن و سنت آمده است[1]. پس از اسلام، یهودیت قرار دارد که در تورات به صراحت به کشتار مردم فلسطین و ربودن اموال و شهرهایشان امر شده است و امروزه رفتار ۷۵ ساله ی

---

[1] – به کتاب" نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام" و کتاب "نقد قرآن" و" نقد محمد" مراجعه کنید.

یهودیان را نیز با فلسطینیان می بینید! جالب است بدانید که نتانیاهو انسانی تر از تورات رفتار می کند!.

ج: کینه و کشتار عقیدتی

باور موجب نفرت و کینه می شود، حتی باورهای غیر دینی. در تاریخ به تفصیل خوانده اید و خودتان هم مشاهده کرده اید که مثلا ملی گرائی افراطی و نژاد پرستی و حتی طرفداری از دو تیم فوتبال موجب چه کینه ها و درگیریهای وحشتناکی شده است. همچنین در دیکتاتوریهای کاریزماتیک غیر مذهبی هم، مردم تا جائی در اعتقاد و پرستش رهبر پیش می روند که مثل آلمان نازی، دهها میلیونها نفر را زندان و شکنجه می کنند و می کشند و می سوزانند و میلیونها نفر از خودشان نیز جان خود را فدای هیتلر می کنند و کل کشورشانرا با خاک یکسان می کنند.

اعتقاد ابتدا موجب کینه می شود و سپس کینه منجر به درگیری و شکنجه و کشتار می شود. اگر بین دو فرد یا دو گروه که با هم اختلاف باور دارند بحث زبانی ایجاد شود تقریبا همیشه بینشان نفرت و کینه و فحاشی و حتی کتک کاری در می گیرد. تا جائی این کینه پیش می رود که مثلا در یکی از دانشگاههای پاکستان، یک دانشجو ایراد کوچکی نسبت به محمد پیامبر اسلام مطرح کرده بود. این دانشجو در محیط دانشگاه، زیر رگبار مشت و لگد و با ضربه های بلوکهای آجری و سیمانی و با فریاد الله اکبر توسط دیگر دانشجویان کشته شد. زنده زنده سوزاندن پزشک پاکستانی حافظ قرآن توسط مردم بخاطر اینکه مطبش آتش گرفته بود و بخشی از یک کتاب قرآن سوخته بود را شنیده اید. کشتار دختر افغانی زیر رگبار مشت و لگد و سنگ را هم شنیده اید. در ایران در مواردی وضعیت از اینهم بدتر است خدا که جای خود دارد، صرف عدم اعتقاد

به رهبر مذهبی و یا انتقاد از او می تواند منجر به مرگ شود. ایرانیان دیده اند که دولت اسلامی حتی به مردگان بهائیان هم رحم نکرد. مردگان بهائیان را با لودر از زیر خاک بیرون کشیدند و به بیابان ریختند. ایرانیان دیده اند که کاسبی که یک روز به رهبر توهین کرده بود، چند روز بعد تکه های جسدش را در یک گونی در روبروی مغازه اش گذاشته بودند. جنایات طالبان و مخصوصا داعش که هر انسانی را می لرزاند و به گریه وا می دارد را نیز دیده اید.

البته این رفتار وحشیانه ی مسلمانان از رفتار پیغمبرشان انسانی تر است!! محمد که مثلا بخاطر انتقاد یک زن جوان از او، دستور داد که او را در خواب ترور کنند. آن زن دارای دو کودک خردسال بود. قاتل می گوید وقتی نیمه شب وارد اطاق آن زن شدم دیدم یک کودک کنارش خوابیده و کودک دیگر شیرخوارش دارد از سینه ی مادر شیر می نوشد من کودک را کنار زدم و آنچنان شمشیر را در سینه ی آن زن فرو کردم که از پشتش خارج شد. وقتی برگشتم دیدم محمد در بیرون از خانه اش منتظر رسیدن منست و با شنیدن این خبر بشدت خوشحال شد و از من تقدیر کرد و به من وعده ی بهشت داد. این یک نمونه از صدها مورد از رفتار فوق وحشیانه ی محمد با غیرمسلمانان است.[1]

جنگهای مذهبی در تمام دوره های تاریخ بشر و در تمام مذاهب جریان داشته است. این شعار که "خدا با ماست" را تقریبا در تمام جنگها می شنویم. بندرت جنگی

---

[1] – به کتاب سیره ابن هشام، سیره ی حلبی و مغازی واقدی و "نقد محمد" که متکی بر همان منابع معتبر است، مراجعه کنید

را در تاریخ بشر می توان یافت که همراه با انگیزه ی مذهبی نباشد. امپراطوریهای بزرگی همچون سومر (دهها سال) و مصر (هزاران سال) برای گسترش سرزمین و قدرت جنگیده اند و همیشه انگیزه ی مذهبی نیز داشته اند که جنگ را بدستور خدا انجام می دهند و می خواسته اند خدا یا خدایان خود را بر کافران یا خدایان بیگانه غلبه دهند. بوجود آمدن پرستش خدای واحد هم چیزی از جنگ برای خدا کم نکرد. اسرائیلیها که از مصر با انگیزه ی مذهبی و نجات از بردگی گریختند، سرزمینهای جدید را نه با جستجو و کشف و تلاش بلکه با قتل عام بیرحمانه ی ساکنان فلسطین (سرزمین کنعان) بدست آوردند.[۱]

جنگهای ۳۰۰۰ ساله بر سر سرزمین فلسطین تنها انگیزه ی مذهبی داشت و دارد. این جنگها تا زمانیکه انسانی بر کره زمین می زید ادامه خواهد داشت. اگر یهوه خدای یهود این سرزمین را مختص یهودیان نکرده بود، این سرزمین هم مثل سرزمینهای دیگر صدها بار دست به دست شده بود و ساکنان امروز فلسطین، صاحبان آن شناخته می شدند و اینهمه قتل عام مردم بیت المقدس و شهرهای دیگر فلسطین (یهودی یا مسلمان یا مسیحی) اتفاق نمی افتاد.

یونانیان باستان از جنگجوترین مردم اطراف مدیترانه بودند آنها جنگها و لشگریانشان را مقدس می دانستند و قربانیها و فداکاریهای بسیاری می کردند حتی قبل از آنکه اسکندر خود را الهه بداند و تا رود گنگ هند را اشغال کند. رومی ها هم که نظامی ترین قوم باستان بودند شبیه یونانیون عمل می کردند و آنگاه که غلبه ی نظامی

---

[1] - Nolan, Cathal J. (2006) The age of wars of religion, 1000–1650 : an encyclopedia of global warfare and civilization, P: 45 Greenwood Press, London

پیدا کردند امپراطوران پیروزشان را الهی می دانستند و برایشان معابد عظیم می ساختند و آنانرا پرستش می کردند.[1]

از قرن پنجم میلادی که قیصر روم مسیحی شد، کلیسا این ایده را برگزید که "دو شمشیر توسط خدا به انسان داده شده یک شمشیر عرفی برای قیصر و یک شمشیر مذهبی برای پاپ". تا یکهزار سال بعد، مسیحیان لاتین نمی توانستند جنگی را تصور کنند که خارج از اهداف الهی و تعمید و تقدیس شدگان اتفاق بیفتد. مسیحیان ارتودوکس شرق، نقش فرمانده نظامی را با کشیش اعظم تحت عنوان ایده ی قیصر-پاپ (Caesaropapism) یکپارچه کردند که عمل نظامی را قدسی ترین مقدسات کرد.[2]

اولین مسلمانان، جنگ و اعتقاد را باهم تحت عنوان جهاد یکپارچه کردند و بنام الله و برای غارت (مال و زنان و دختران غیر مسلمانان) به جنگ دست یازیدند. اولین جهاد ها بر علیه مشرکان مکه و دیگر غیرمسلمانان شبه جزیره ی عربستان توسط خود محمد رهبری شد. در عرض یکی دو نسل، مسلمانان امپراطوریهای عظیم آنروز را ساقط کردند و قسمتهای عظیمی از سه قاره را وادار به مسلمان شدن کردند و مورد استثمار قرار دادند. در غرب، آنها بر مصر مسیحی و شمال آفریقا و اسپانیا غلبه پیدا کردند و حتی تا جنوب فرانسه لشگرکشی کردند. در شمال عربستان، آنها بر جوامع قدیمی مسیحی و یهودی فلسطین، سوریه و قسمتهائی از آناتولی غلبه یافتند تا به ایوان امپراطوری روم شرقی (بیزانتین) رسیدند. به سمت شرق، مسلمانان بر ایران زرتشتی

---

1 - Nolan, Cathal J. (2006) The age of wars of religion, 1000–1650 : an encyclopedia of global warfare and civilization, P: 45 Greenwood Press, London

2 - همان

غلبه پیدا کردند، افغانستان را گرفتند و در عرض آسیای مرکزی پیش راندند تا به مرزهای شرقی چین رسیدند.[۱]

جنگهای صلیبی برای پس گرفتن سرزمینهای قبلا مسیحی شرق مدیترانه از مسلمانان در قرن یازدهم شروع شد و بصورت جنگهای منقطع تا چند قرن ادامه یافت. وقتی اشتیاق مذهبی و حرص سرزمین نهایتا با شکست در خاورمیانه از بین رفت، صلیبیون با موفقیت بیشتری جنگ برای مسیحی کردن اهالی شمال آفریقا در اسپانیا و مرتدان جنوب فرانسه را پیش بردند. شوالیه های توتونیک و دیگر لشگریان صلیبی با خونریزی و کشتار عظیم، آتش و ترس صلیب را به سرزمینهای بت پرستان اسلاو بالتیک و لهستان و غرب روسیه آوردند. سپس اشتیاق جهاد اسلامی موجی از عثمانیها را در اروپا پیش راند تا نهایتا قسطنطنیه (استامبول فعلی) را اشغال کردند و پیروزیهای جدیدی در بالکان و اشغال اتریش را بدست آوردند. در حالیکه مسلمانان اورتودوکس عثمانی و اوزبک با مسلمانان شیعه ی امپراطوری صفویه در ایران می جنگیدند.[۲]

جنگهای مذهبی منحصر به اطراف مدیترانه نبود، هزاران سال جنگهای مذهبی در نقاط دیگر جهان هم آشوب برپا می کرد و تاریخ را دگرگون می کرد و هنوز هم می کند. در سرزمینهای دور که چیزی از درگیریهای مسیحیت و اسلام نمی دانستند انگیزه های مذهبی جنگ همه جا حضور داشت. جزیره ژاپن به اعتقاد ژاپنیها توسط امپراطور که او را پسر خدا می دانستند رهبری می شد و مردم تا حد مرگ نسبت به او

---

[1] – Nolan, Cathal J. (2006) The age of wars of religion, 1000–1650 : an encyclopedia of global warfare and civilization, P: 45 Greenwood Press, London

[2] – همان

فرمانبرداری و وفاداری مطلق داشتند. این افسانه ی مذهبی نقش بسیار بزرگی در برانگیختن مردم به جنگ داشت. این افسانه ی پسر خدا نقش موثری در نیم قرن جنگهای تهاجمی ژاپن از ۱۸۹۵ تا ۱۹٤٥ داشت. این فداکاری حیرت انگیز برای پسر خدا را در جنگ جهانی دوم و مخصوصا عملیاتهای کامیکازی (شیرجه ی خلبانان ژاپنی با هواپیمایشان بر روی ناوهای جنگی آمریکائی) می توان مشاهده کرد. در تاریخ چین صومعه های بودائی مرکز قدرت نظامی بود که در آن راهبان جنگجو با جنگ سالاران و دزدان می جنگیدند. در هند راجپوتها و ماراتاسها (اعضای طبقه ی نظامیان) و سپس سیکها ارتشهای عظیمی را در حول تشکلهای مذهبی تشکیل دادند. آنها جنگهای مقدسی را بر علیه مسلمانان امپراطوری مغول و اشغالگران مسیحی براه انداختند. در آمریکا ایده ی سلطنت الهی بوسیله ی کشیشان قدرتمند موجب جنگهای متعددی شد. در طول سرزمین آند حکومت مذهبی عجیب اینکا-پرو بوجود آمد که توسط ساپا-اینکا اداره می شد و روحانیون و مردم آنرا حکومت خدا بر زمین می دانستند. جنگهای مذهبی خونینی که بوسیله ی جنگجویان، روحانیون و امپراطوران آزتک (مردم بومی مکزیک قبل از اشغال اسپانیا) در دره ی مرکزی مکزیک انجام گرفت بسیار وحشتناک بود. برای آزتکها هدف اصلی جنگ فقط پیروزی نبود بلکه گرفتن اسیران جنگی بود که برای خوشنود کردن خدایان وحشی آزتکها قربانی می شدند. جنگ و مذهب یک کلی پیوسته ی خونین را ایجاد می کرد؛ غلبه بر قبیله ها و شهرهای مجاور قربانیهای انسانی لازم را فراهم می کرد که موجب گسترش سرزمین و مذهب و قربانیهای بیشتری می شد، همه ی اینها یک هدف مذهبی را دنبال می کرد که توسط خدایان در آسمانها نوشته

شده بود. در واقع همه ی جوامع دور و نزدیک نه فقط بخاطر دلائل مادی یا سیاسی بلکه بخاطر عقائد مذهبی شان می جنگیدند.[1]

جنگهای بین پروتستانها و کاتولیک ها با ظهور مارتین لوتر و ایده های او آغاز شد و پس از ۱۵۰ سال کشتار و خونریزی و سوزاندن در اروپا پایان یافت. در جنگهای نوین اروپا و جهان هنوز انگیزه ی مذهبی از بین نرفته بود. همه ی طرفهای درگیر در جنگ اول و دوم مدعی بودند که "خدا با ماست". در جنگ جهانی اول روسها می گفتند "ما برای خدا و تزار می جنگیم". انگلیسیها می گفتند "ما برای خدا، شاه و کشور می جنگیم". این نکته ی مهمی است که نتیجه ی اینهمه جنگ و کشتار مذهبی در اروپا، غلبه ی یک مذهب یا فرقه ی مذهبی نبود بلکه سربرآوردن حکومتهای سکولار (غیر مذهبی) در سراسر اروپا بود.[2]

جنگها یا عمدتا انگیزه ی مذهبی داشته اند مثل جنگهای مسلمان سازی محمد و ابوبکر و عمر و یا انگیزه های دیگری هم همراه آن بوده است مثل چپاول اموال کفار و تجاوز به زنانشان و اشغال سرزمینشان. در جنگهای اسلامی، محمد با زیرکی همه ی این انگیزه ها را به جنگجویان داده بود. یک مجاهد اگر بکشد یا کشته شود به بهشت می رود اگر کشته شود قصر و باغهای بهشت را به ارمغان می برد و بصورت جاودانه با حوریان فوق زیبا هم آغوشی می کند. و اگر پیروز شود هم ثروت کلانی در دنیا بدست

---

1 - Preface: wars of religion in history, In: Nolan, Cathal J. (2006) The age of wars of religion, 1000–1650 : an encyclopedia of global warfare and civilization, Greenwood Press, London

2 – همان

می آورد و هم به سیادت می رسد و هم دختران زیباروی غیرمسلمان را برای همیشه در آغوش می کشد و برای همه ی اینکارهای هوسبازانه هم اجر و ثواب اخروی دریافت می کند! یعنی قصر و باغهای بهشت را به ارمغان می برد و بصورت جاودانه با حوریان فوق زیبا هم آغوشی می کند. چه چیز بهتر از این؟

البته همه ی مذاهب تاکید یکسانی بر جنگ ندارند. مثلا (تا آنجا که من خوانده ام) انجیل یا ادیان هندو یا دین زرتشتی و بهائیت وآئین بودائی دستور جنگ نمی دهند. اما مذاهب صلح طلب نیز جنگهای وحشتناکی در تاریخ براه انداخته اند مثل صدها سال جنگهای صلیبی یا کشتار و سوزاندن مردم توسط دادگاههای تفتیش عقائد در قرون وسطی در اروپا یا کشتار میلیونها انسان در جنگهای بین پروتستانها و کاتولیکها . با اطمینان می توان گفت که هیچ مذهبی در تاریخ نیست که دستش به خون آلوده نباشد. زیرا همانطور که قبلا توضیح دادم، اعتقاد یک غلط ادراکی است؛ اعتقاد تبعیض آور است؛ اعتقاد کینه آور و جنگ آور است حتی اگر اعتقاد به دو تیم فوتبال باشد، چه رسد به اعتقاد به خدا!

اما در مذاهب یهودیت و اسلام، جنگ جزو وظائف قطعی مومنین است. در تورات، یهودیان موظفند برای گرفتن و دفاع از سرزمین موعود (از فلسطین تا رود فرات در عراق) بجنگند و قتل عام کنند. در این محدوده ی سرزمین موعود هیچ انسان غیر یهودی نباید زنده بماند خواه زن یا مرد یا کودک. همانطور که موسی و یوشع و دیگر پیامبران بنی اسرائیل چنین می کردند و همه ی ساکنین قبلی فلسطین را تا آخرین نفر

قتل عام کردند بنحوی که هیچ اثری از آنان نمانده است.[1]

در اسلام وضعیت به وحشتناکترین فرم ممکن است. مسلمانان موظفند حتی یک نفر کافر، مشرک و منافق را بر روی کره ی زمین زنده نگذارند و موظفند آنقدر از مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان بکشند، آنقدر اموال منقول و غیر منقولشان را بدزدند و آنقدر زنان و دخترانشان را به بردگی جنسی بگیرند تا باقیمانده ی آنان با ذلت و خواری و با از دست دادن بخش اعظم حقوق انسانی شان، بعنوان اقلیتی حقیر تحت امر ولایت فقیه در شیعه یا خلیفه در سنی قرار بگیرند.[2]

ممکنست گفته شود که در دوره هائی از تاریخ و همین امروز در بسیاری از کشورها، مسلمانان با صلح و آرامش در کنار غیر مسلمانان زندگی می کنند و این نشانگر صلح طلب بودن اسلام است. این یکی از استدلالهایی است که روشنفکران دینی و مسلمانانی که در غرب زندگی می کنند، برای فریب غربیان استفاده می کنند. پس واقعیت چیست؟ واقعیت اینست که مسلمانانی که مثل داعش با غیرمسلمانان نمی جنگند، از زیر بار وظیفه ی جهاد شانه خالی می کنند و مسلمان واقعی نیستند. این چه مسلمانی است که یکی از واجبترین و مهمترین وظائفش را انجام نمی دهد! چطور شخص پیغمبر اسلام در جهاد شرکت می کرد ولی شما نمی کنید. پس شما مسلمان حقیقی نیستید و به فتوای بعضی علما شما منافقید و خودتان هم باید کشته شوید تا به

---

[1] – به تورات مراجعه کنید.

[2] – این موضوع به تفصیل با استناد به آیات قرآن و سنت مسلم محمد در فصل "جهاد در قرآن" از کتاب "نقد قرآن" آمده است و جنگهای محمد هم (یعنی سنت) به تفصیل در کتاب "نقد محمد" بر اساس معتبرترین منابع سیره ی محمد آورده شده است. لطفا مراجعه کنید امکان تکرار آن مطالب در اینجا نیست.

اسلام حقیقی برگردید. همانکاری که داعش و طالبان با مردم عادی می کنند و آنان را هزار هزار می کشند. واقعیت اینست که پس از اصحاب کبار محمد در زمان حیاتش، هیچ گروهی در تاریخ، مسلمانتر، صادقتر، خالصتر، عمل کننده تر به احکام اسلام و فداکارتر از داعش در ۱٤۰۰ سال گذشته وجود نداشته اند. اینان فرزندان راستین اسلام و محمدند. اینان کسانی اند که شخص محمد و علمای راستین اسلامی به وجودشان افتخار می کنند.

حتی در جنگهایی که انگیزه ی اصلی آنان، قدرت یا ثروت بوده است نیز چاشنی اعتقاد مذهبی را بخوبی می توان مشاهده کرد. مثلا به لشگریان می باوراندند که شاه سایه ی خداست پس شما سپاهیان برای خدا می جنگید. به دشمن دهها پلیدی نسبت می دادند پس شما سپاهیان برای نیکی و خدا می جنگید. مثلا من خودم بعضی سخنرانیهای صدام را برای لشگریانش را دیده ام، صدام از انگیزه های مذهبی به نحو موثری برای تشویق لشگریانش به فداکاری استفاده میکرد. مثلا می گفت "شما لشگریان اسلام قلب محمد رسول الله را شاد کردید" یا "شما قلب امام حسین را شاد کردید." و امثالهم. خمینی هم که فقط از انگیزه ی مذهبی استفاده می کرد و این دو مرد، حداقل پانصد هزار جوان بیگناه گاها ۱۲-۱۳ ساله را کشتند و میلیونها نفر را مجروح و معلول کردند.

ممکن است بگوئید استفاده ی خیلی از دیکتاتورها از دین برای جنگ، نوعی سوء استفاده از مذهب است و عیبی برای مذهب نیست؛ راه گریز خوبی بنظر می رسد!. اما اگر عمل احمقانه و نابخردانه ی باور در مغز ما وجود نمی داشت سوء استفاده از آنهم امکانپذیر نبود.

پایان